

بررسی خزده کوشهای منطقه قصران به انضمام واژه نامه قصران

تألیف
گیتی دیهیم

فصلنامه‌های زبان و ادب فارسی

تألیف
محبتی دینیهیم

برای
خودکوشای منتقدین
به انضمام وادارانه‌های

۷۰۰

۱

۴

۳

Iranian Academy of
Persian Language
& Literature

Patois of Qasrân: A Survey and Glossary

G. Deyhim

قیمت: ۱۸۰۰ تومان

ISBN 964-7531-29-X

بررسی خرده‌گویی‌های
منطقهٔ قصران به‌انضمام
واژه‌نامهٔ قصرانی

✓ ۲۱ —

کتابخانهٔ مجلس

بررسی خرده‌گوشه‌های
منطقه قصران به انضمام
واژه‌نامه قصرانی

تألیف گیتی دیهیم

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

نشر آثار / تهران ۱۳۸۴

بررسی خرده‌گوشه‌های منطقه قصران به انضمام واژه‌نامه قصرانی

تألیف گیتی دیهیم

نسخه پرداز: فاطمه کیادربندسری

مدیر فنی چاپ: حسین ایوبی‌زاده

چاپ اول: ۱۳۸۴

چاپ و صحافی: فرشویه

شابک: ۹۶۴-۷۵۳۱-۲۹-X

ISBN: 964-7531-29-X

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان ولنجک، خیابان پانزدهم شرقی،

شماره ۳۶، صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵

تلفن: ۸-۰۲۱-۲۲۴۱۴۳۹۳ / ۰۲۱-۲۲۴۱۴۳۵۶ دورنگار

وب‌گاه (وب‌سایت) www.Persianacademy.ir

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی ایران:

دیهیم، گیتی، ۱۳۱۳ -

بررسی خرده‌گوشه‌های منطقه قصران به انضمام واژه‌نامه قصرانی / تألیف

گیتی دیهیم. -- تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی / نشر آثار ۱۳۸۴.

۲۳۶ ص.:: جدول.

ISBN: 964-7531-29-x

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. ۱۴ + ۲۳۶.

۱. قصرانی. ۲. قصرانی -- فارسی. ۳. فارسی --

گوشه‌ها. الف. فرهنگستان زبان و ادب فارسی / نشر آثار. ب. عنوان.

۹ د ۷۱ ق / ۳۲۷۲ PIR ال ۹ فا ۴

۸۴-۲۰۰۶۰م

کتابخانه ملی ایران

فهرست

پیش‌گفتار	هفت
نام‌گویشوران	ده
حروف الفبا و برابری‌های آوایی آنها	چهارده
فصل اول	

کلیات	۱
منطقه قصران	۵
ضبط خرده‌گویشهای قصران	۷
زبان منطقه قصران	۱۲

فصل دوم

دستگاههای زبانی	۱۵
برخی ویژگیهای آوایی	۱۵
برخی ویژگیهای دستوری	۲۰
برخی ویژگیهای واژگانی	۳۰
مقایسه چند جمله	۳۵

فصل سوم

پیکره زبانی:

قصران داخل	۳۸
قصران خارج	۱۰۴
واژه‌نامه قصرانی	۱۲۵
کتابنامه	۲۳۶

پیش‌گفتار

همه صاحب‌نظران در زبان‌شناسی، قرن حاضر را زمان مرگ خرده‌گوشها می‌دانند. در واقع تمام عوامل و از همه مهم‌تر عامل پر قدرت اقتصاد، این نابودی را تسهیل می‌کند. در کشور ما، شهرنشینان بیش از پیش در روستاها زمینهای روستاییان را می‌خرند و در آنها ویلاسازی می‌کنند. برق چشمگیر ماشینهای آنها و زرق و برق زندگیشان چشم روستاییان جوان را خیره می‌کند و آنها را به خیال می‌اندازد که عازم شهر شوند و به ماشین و ویلا و سایر امتیازات و راحتیهای زندگی شهری برسند. پس روستا، عادات و رسوم آن و زبان آن را ترک می‌کنند و به خیل عظیم شهرنشینان می‌پیوندند و مجبورند که به زبان شهر محل اقامت خود سخن بگویند. آن عده که در روستا باقی می‌مانند هم، البته در مدرسه فارسی رسمی خوانده‌اند و هر روز و هر شب از طریق رادیو و تلویزیون در معرض آن‌اند، بنابراین چگونه در برابر آن مقاومت کنند. در واقع وضع خاص زمان ما همه شانسها را از زبانهای روستایی و محلی گرفته است. این را هم باید گفت که این مسئله تنها دامنگیر ما و روستاهای ما نیست و در تمام دنیا وضع چنین است.

پژوهشگر، این پدیده تأسف‌انگیز را در لواسانات که هفده سال است ساکن آنجاست مشاهده کرد و حیفش آمد که خرده‌گوشهای این ناحیه بدون گذاشتن اثری از خود برای همیشه از بین بروند. بنابراین تصمیم گرفت که زبانهای این ناحیه را ضبط و برای آیندگان محفوظ نگاه دارد. البته شورای پژوهشی دانشگاه شهید بهشتی امکان این کار را برای او فراهم کرد و بودجه‌ای در اختیار او گذاشت که پژوهشی در این زمینه انجام دهد.

اما آنچه پژوهشگر را بیش از هر چیز در انجام این کار یاری داد دستیابی به کتاب *قصران* اثر فاضلانۀ استاد فقید، حسین کریمان و گنجینه گرانهای اطلاعات مفید درباره

این ناحیه بود که ملهم و راهنمای علمی و فکری پژوهشگر و پایه‌گذار کتاب حاضر شد. روان پاک استاد فرزانه شاد باد.

استاد کریمان از قصران به عنوان بخشی از ری باستان و در واقع ناحیه شمالی آن یاد کرده و آورده است که اطلاق نام قصران بر این ناحیه به نیمه دوم قرن دوم هجری برمی‌گردد.^۱ پژوهشگر نیز تصمیم گرفت که دایره پژوهش خود را به این ناحیه که لواسان بخش کوچکی از آن است گسترش دهد.

دانشجویان دستیار پژوهشگر به مدت سه سال، خرده‌گویشهای ناحیه قصران را در بیشتر از صد نوار ضبط کردند. سپس از هر نوار به میزان دو صفحه آوانویسی کردند و در پایان واژه‌نامه‌ای از لغات متداول در این ناحیه تهیه شد. مطالبی که در کتاب حاضر آمده براساس تحقیقات دانشجویان و مطالعات پژوهشگر شکل گرفته است.

در پایان این پیش‌گفتار، پژوهشگر بر خود واجب می‌داند که از همه آنان که با یاریهای خود باعث پدید آمدن این کتاب شده‌اند از صمیم قلب تشکر نماید. در ابتدا مراتب سپاس بی‌پایان خود را به شورای پژوهشی دانشگاه شهید بهشتی تقدیم می‌کند که طرح او را تصویب کرد و بودجه لازم برای انجام آن را در اختیار او قرار داد. همچنین از تمام پاسخگویان محترمی که با نهایت لطف و بزرگواری ساعاتی از وقت گرانبهای خود را در اختیار دانشجویان دستیار او قرار دادند و در واقع انجام این پژوهش را امکان‌پذیر ساختند بسیار تشکر می‌کند و آرزومند پایداری آنها در حفظ و حراست از این ذخایر ملی است (اسامی آنها در ابتدای کتاب آمده است). پژوهشگر همچنین قدردان زحمات دانشجویان عزیزی است که در انجام این پژوهش او یاری کردند و به نوبه خود امکان پدید آمدن این کار را فراهم آوردند. وجیهه اسماعیلیان، آرتمیس ایلخانی‌پور، زهره جمالی، رباب خمیس، افسانه شیرزادی، آندیا عبایی و زهره میرشریف، هر یک قطعاتی از نوارهای ضبط شده را آوانویسی کرده‌اند و پژوهشگر ممنون آنهاست. مریم بنی جمالی کار با رایانه را انجام داده که تشکر از او واجب است. مهرداد معماران و علی پاکدل هر یک کار ضبط تعدادی از نوارها را به عهده داشته‌اند و مدت زمانی سخیهای این پژوهش را تحمل کرده‌اند. پژوهشگر بسیار از آنها تشکر می‌کند. قربانعلی خداپنده شرایط گاه بسیار دشوار کار میدانی، یعنی یافتن پاسخگو و ضبط اکثر نوارها را به دوش

کشیده است. پژوهشگر بسیار قدردان کوششهای اوست و آرزومند موفقیتش. و بالاخره فاطمه کیادربندسری، دستیار واقعی و بازوی کار پژوهشگر در انجام این پژوهش بوده است. او با اطلاعاتی که از زبان ناحیه قصران دارد تمام آوانویسیها را تصحیح و نوارهای متعددی را آوانویسی کرده است. ترجمه تمام جملات از اوست و نیز تهیه برگه‌های لازم برای تدوین فرهنگ قصرانی. وی همچنین اطلاعات بسیار مفیدی درباره دستور زبان این ناحیه داده است که پژوهشگر را در تألیف این کتاب یاری بسیار کرده است. از او نهایت تشکر را داریم و آرزومند موفقیتش در تحصیل و پژوهش هستیم.

نام گویشوران

نام سرورانی که لطف کردند و اجازه دادند سخنانشان ضبط شود:

آقایان

عبدالله جوانمردی	علی محمد انوری	حاج حسین آبشاری
حاج ناصر جوانمردی	سبزعلی ایمانی آسارایی	حاج غلام آب محله
عیسی جیرودی	حجت الله بابایی	محمد آب محله
محمد حسن جیرودی	حسین خان بابایی	حاج عزیزالله آب نیکی
سیدباقر حسینی شکرایی	حاج ابراهیم بازبان	حاج علی بخش آب نیکی
علی اکبر حسینی قشمی	قاسم بازبان	روح الله آشوری
حاج زین العابدین حصارکی	رضا برکتی	حاج شکرالله آقاسی
حاج عباس حصارکی	عباس علی برکتی	سهراب آقاسی لالانی
حاج محمد حقگو	حاج حبیب الله برهانی	علی اصغر احیایی
علی اصغر حنّانی	سید حاجی بزرگی	نور محمد احیایی
میرزا حنّانی	حسین علی بیده	رجب علی اسد
آیت الله خاتمی	حسین علی پناهی	روح الله اسد
محمود خاکساری	رضا تحیری	حسین اسدیان
نصرت الله خداوردی	علی اکبر تسبیحی	علی اصغر اشتیاقی
فیض الله خدری	سیدخلیل تقوی	ولی الله افشار
امام قلی خندان	حاج محمد ابراهیم تیموریان	احمد افضل
خسرو ذرواره‌ای	رحمت الله تیموریان	حاج اسماعیل افضل
عزت الله ذرواره‌ای	حاج محمد تیموریان	پرویز افضل
عباسقلی رحیمی	اکبر جوانمردی	حجت الله فضل

علی رحیمی	حاج محمود طلایی	حاج ابراهیم کیا در بند سری
غلامرضا رحیمی	داوود طوسی	حاج ذوالفعلی کیا رستمی
حاج مهدی رضائیان	سعید طهماسبی	ارسلان کیایی
حاج رحمت الله	محمد عابدینی	گل آقا فرهاد کیایی
رضایی و همسرش	رحمت الله عبادی	ولی الله فرهاد کیایی
محمد رمضان	قربان عباسی	محسن گرجی
میر محمد علی رودکی	میرزا علی عباسی	حاج حسن گر مابدری
ابراهیم زمردی	قربان عبدی	حاج کرم گر مابدری
حاج حسن سامعی	سید حسن عرفاتی	حسن گللی
مجتبی ساوه درودی	سعید رضا عرفانی	قربانعلی گودرزی
نصر الله ساوه درودی	حاج اسماعیل علی نقیان	خانعلی گندمی
محمد اسماعیل سجده ای	حاج حبیب الله عنقای	حاج امیر لاری
سهراب سردشتانی	سید جلال غریبیان	حاج عباس لاری
مرتضی سلیمانی	عبد الله غفرانی	حاج ابوطالب لبافی
دوست محمد شمشکی	قاسم غفرانی	حاج اصغر لعالی
رضا شمشکی	حسن فتاحی	حاج غفار لعالی
عبدالواحد شمشکی	حاج رمضانعلی فتحعلی	حاج علی اکبر لواسانی
آقای شورکابی	حاج عین الله فتحعلی	حاج سید محمدرضا
رحمت الله شیخ سفلی	مرتضی فتحعلی	مرتضی محمدنیا
محمد شیخ عباسی	حاج سید محمود قاسمیان	مهدی محمدی
نصرت الله شیخی	علیرضا قربان حسنی	سید باقر مرتضایی
عبدالوهاب شیرخانی	نوربخش قلندر	حیدر مرتضایی
حاج علی صالحی زاده	حاج تقی قیدی	ابراهیم مرتضوی
محمود صالحی زاده	حاج اسماعیل قیدی	سید باقر مرتضوی
شمسعلی صومی	حاج نصرت کردی	ابراهیم مرتضوی
علی محمد صومی	حاج ابراهیم کسایی	محمود حسین مردی
آقای طالقانی براجانی	نجنف کمالی	حسن ملاطیفه
قاسم طرشتی	موسی کیا	آقای ملکی

سید اکبر موسوی مهر	حاج اسماعیل میگوئی	محمد کاظم نورایی
مخصوص مهدیان	حاج رمضان مؤمن کیایی	محمود نیاورانی
کاظم مهدیان	نورالله مؤمن کیایی	حبیب‌الله نیکدل
سید میرزا میرآب (ابطحی)	همایون مؤمن کیایی	محمد هادیان
سید میرزا میربابایی	مجید مؤمن کیایی	قاسم هادیان
سید محمود میرحسینی	سید حسن نبیان	حاج کریم هدهدیان
محمد حسن میرزاخانی	یعقوب جان نثاری	عزت‌الله هزارجریبیان
حاج الله قلی میرزایی	رجب نظری	جهانگیر یونسی
سید محمد میرمحسنی	مجید نعیمی	محمود یونسی
سید ابوالقاسم میرمحمد	حاج محمد نورایی	آقای یونسی
حسینی	رضا نورایی	

خانمها

زهره اخاتون آب نیکی	ریحانه رضاقلی	مرضیه فتاحی
شرف نساء آب نیکی	کبری رضاقلی	فاطمه فتحعلی
طوبی احمدی	نساء رضاقلی	الهه قلی میرزایی
عزت بیده	کبری زیرکی	ام البنین محسنی
خانم بیسادی	شکوفه سردشتانی	کبری موسی خانی
لیلا تاج الدینی	معصومه سعیدا	حاج کلثوم مهر
زهره تراکه (رجبی)	سیده صغری سیدعلی سوته	ام کلثوم مهری
سیده ربابه تقوی	نرگس شکری	فاطمه میرابوطالبی
مریم حاجی بابا	خانم شورکابی	اشرف السادات میرابوطالبی
فاطمه حیدری	طاهره علی عسگری	نساء مؤمن کیایی
ملوک خان بابایی	حرمت فتاحی	زهره یونسی سینکی
زهره رجبی	عشرت فتاحی	

حروف الفبا و برابری آوایی آنها					
صامت‌ها					
f	ف	z	ز	b	ب
q	ق	ʒ	ژ	p	پ
k	ک	s	س	t	ت
g	گ	ʃ	ش	s	ث
l	ل	s	ص	dʒ	ج
m	م	z	ض	tʃ	چ
n	ن	t	ط	h	ح
v	و	z	ظ	x	خ
h	ه	'	ع	d	د
j	ی	'	ء	z	ذ
		q	غ	r	ر
مصوت‌ها					
i	ای	u	او	a	آ
ow	اُو	e	اِ	a	اَ
				o	اُ

فصل اوّل

کلیات

زبانی کهن مانند فارسی که طی قرن‌ها در منطقه‌ای بسیار گسترده به آن سخن می‌گفته‌اند الزاماً تقسیمات و گونه‌های جغرافیایی متعددی دارد. به دلیل پیچیدگی و درهم فرو رفتگی تقسیمات زبانی در تمام دنیا، زبان‌شناسان برای نامیدن و مشخص کردن آنها هنوز تعریفی که جامع و مانع باشد و بر تمام وضعیتهای زبانی دلالت کند ارائه نداده‌اند. آنان معمولاً پیشنهاد می‌کنند که این تقسیمات در محدوده هر کشور یا منطقه و با در نظر گرفتن وضع زبانی خاص آنها تعریف شود. علی‌اشرف صادقی که مطالعه‌ای در این زمینه درباره زبان فارسی انجام داده از وجود گونه، لهجه و گویش در درون زبان فارسی سخن گفته است (صادقی، ۱۳۴۹، ص ۶۲-۶۳) که هر یک تعریف و ویژگیهای خود را دارد.

یک برش زبانی دیگر که در طبقه‌بندی صادقی از آن نام برده نشده است و کوچک‌ترین واحد زبانی - جغرافیایی را تشکیل می‌دهد زبانی است که در مقطع روستا یافت می‌شود که ما در اینجا آن را خرده گویش می‌نامیم.

قصد ما از انجام پژوهش حاضر ضبط و مطالعه خرده گویشها در منطقه قصران و تدوین واژه‌نامه‌ای برای آنها بوده است. خرده گویش، همان‌طور که گفتیم، زبانی است

در مقطع روستا و امروزه اکثراً در کنار زبان رسمی بدان سخن گفته می‌شود و مشتق از گویشها و لهجه‌های به کار رفته در یک منطقه است. این زبان دارای صورت نوشتاری نیست، ولی شاید بتوان چند قطعه شعر در آن یافت. مسئله مهم در زمان ما آینده این زبانهاست. باید گفت که امروزه خرده‌گویشها را، البته در تمام دنیا، خطر نابودی سریع تهدید می‌کند. آندره مارتینه می‌گوید: «خرده‌گویشها^۱ محکوم به نابودی‌اند» (مارتینه، ۱۹۷۰، ص ۱۵۲). این تهدید مربوط به نوع زندگی قرن ما و ناشی از دو علت عمده است: یکی رواج رادیو و تلویزیون که زبان رسمی را که معمولاً زبان پایتخت است به دورترین نقطه کشور می‌برد. گوشه‌های روستاییان در اثر شنیدن کم و بیش مداوم این زبان از آن پرمی‌شود و در واقع جانشین مناسبی برای زبان روستایی می‌شود و چون نماینده و نویددهنده وضع اجتماعی بهتری است زبان روستایی را به راحتی کنار می‌زنند. علت دوم وجود مدارس در اقصی نقاط کشور است که باعث می‌شود فرزندان روستاییان که سالهای سال به زبان رسمی درس می‌خوانند با آن مانوس و محشور شوند و در واقع از زبان مادری خود بپروند. همان‌طور که اشاره شد مسائل اقتصادی هم بسیار مؤثر است: جاذبه زندگی شهرنشینی که درآمد و راحتی بیشتر را نوید می‌دهد باعث می‌شود که روستاییان به آنچه در روستا می‌گذرد بی‌توجه باشند، و به کاربرد خرده‌گویش هم که مشخصه زندگی در روستاست بی‌علاقه شوند. حتی ممکن است که برخی روستاییان از سخن گفتن به زبان مادری خود عار داشته باشند و آن را علت العلل عقب ماندگی خود نسبت به شهرنشینها بدانند. آنها اگر به زندگی در روستا هم ادامه دهند فرزندان خود را از کاربرد خرده‌گویش باز می‌دارند. حتی در حین انجام این پژوهش برخی از آنها به پژوهشگر که برای ضبط زبان آنها نزدشان رفته بود اعتراض کردند که چرا به ترویج این وسیله بازدارنده کمک می‌کند. در این باره می‌توان

۱. patois. هرمز میلانین در ترجمه کتاب مبانی زبان‌شناسی عمومی از آندره مارتینه نقل می‌کند که اصطلاح patois، که آن را «خرده‌گویش» ترجمه کرده است، اجباراً در کشورهای دیگر غیر از فرانسه و از جمله در ایران معادل دقیقی ندارد. ما این واژه را در معنی عام‌تری از آن و برای نامیدن زبانی که در روستاها در کنار زبان رسمی به آن سخن می‌گویند آورده‌ایم، ولی همراه با میلانین می‌گوییم: «نباید فراموش کرد که این اصطلاح در بافت جامعه فرانسوی، معنا و ارزش دیگری دارد» (میلانین، ۱۳۸۰، ص ۲۰).

بسیار سخن راند و ما این بحث را به زبان‌شناسی جامعه‌شناختی وامی‌گذاریم، ولی می‌گوییم که خود شاهد بی‌رغبتی برخی از روستاییان به زبان مادریشان بوده‌ایم. تنها افراد مسن هستند که هنوز این زبانها را به کار می‌برند و نگرانی ما این است که وقتی این افراد به دیار دیگر بشتابند این زبانها هم خاموش شود. شک نیست که این زبانها جزو میراث فرهنگی و از ذخایر ملی ماست و با خاموش شدن آنها ما بخشی از یادگارهای نیاکان خود را از دست می‌دهیم. نگارنده تا آنجا که می‌داند هیچ سازمانی به فکر گردآوری و حفظ این زبانها نیست، این است که تصمیم گرفت خود قدم کوچکی در این راه بردارد.

* * *

پژوهشگر از هفده سال پیش ساکن منطقه لواسان (رودبار قصران) است. بلافاصله پس از ورود به آنجا متوجه شد که مردم محلی این ناحیه با یکدیگر به غیر از گونه تهرانی متداول سخن می‌گویند. از آنها جویا شد گفتند که گیلکی حرف می‌زنند. کنجکاوی نگارنده تحریک شد که بداند چرا و چگونه در سی کیلومتری تهران به گیلکی سخن گفته می‌شود و تاکنون کسی از آن خبر نداده است. این مسئله را پیگیری کرد و خوشبختانه به کتاب بسیار مفید و محققانه دانشمند فرزانه، مرحوم حسین کریمان، به نام قصران دست یافت.^۱

استاد در این کتاب ناحیه قصران را از جهات مختلف تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی و زبانی مطالعه کرده و اطلاعات بسیار مفیدی از هر لحاظ به خواننده می‌دهد.

این کتاب جامع و کامل در واقع منبع الهام پژوهشگر شد و به فکر افتاد که تا هنوز دیر نشده و وقت باقی است خرده‌گویشهای این ناحیه را برای نگهداری جهت پژوهشگران آینده و مصون داشتن از دستبرد زمان گردآوری و ضبط و ثبت کند، و از مجموع لغات

۱. پژوهشگر از دکتر تقی رهنمایی، استاد جغرافیا در دانشگاه تهران بسیار متشکر است که این کتاب را به او شناساند.

متداول در این زبانها واژه‌نامه‌ای فراهم سازد. پژوهشگر در کار خود همه‌گاه و همه‌جا از کتاب قصران استاد فقید بهره‌ها گرفت و به روان پاک آن دانشمند درودها فرستاد. در واقع پژوهشگر، قصران، آبادیها و تقسیمات آن را از طریق کتاب استاد شناخت. از نقشه بسیار دقیق ترسیم شده به دست استاد استفاده کرد و نقشه‌ای که در این کتاب آمده همان نقشه ترسیم شده استاد است. استاد واژه‌نامه مفصلی از گویش آبادی آهار داده است که بسیاری از واژه‌های آن در این کتاب آمده است. در واقع کتاب حاضر مکمل کتاب قصران استاد است، اگر بتوان چنین ادعایی کرد.

در این جا اولین نقل قول را از کتاب استاد می‌آوریم که تأییدکننده و در راستای مطالبی است که درباره جبر از بین رفتن خرده‌گوشها در بالا آوردیم.

«... گویش قصران، ... را ریشه و اعتبار و اصالتی است، لکن با اهمیت پیدا کردن طهران و پایتخت شدن آن و رواج یافتن فارسی فصیح دوره بازگشت ادبی در این پهنه، و تداوم برخوردها و معاشرتهای مردم شهر طهران و روستاهای اطراف در تابستان و زمستان و ییلاق و قشلاق رفتن‌ها، بسیاری از واژه‌های گویشی رفته رفته جای خود را به واژه‌های فارسی فصیح داده است. راه یافتن زبان فارسی در گویش قصران روزافزون است، خاصه در چند سال اخیر که اجباری شدن آموزش و با سواد شدن روستاییان و افزونی وسیله‌های نوین ارتباط نظیر اتومبیل و رادیو و تلویزیون و روی آوردن روستاییان به شهر و خدمت سربازی جوانان روستایی و فعالیت سپاهیان در روستاها، همه و همه، سبب شده است که تمام مردم پهنه قصران با زبان آسان و شیرین فارسی فصیح آشنا شوند و گویش باستانی خویش را به تدریج به دست فراموشی بسپارند و واژه‌های مورد استعمال آبا و اجداد خود را به کلی از دست بدهند. بدین قرار دیری نخواهد پایید که دیگر از این گویش جز نامی باقی نخواهد ماند و جای آن را فارسی فصیح خواهد گرفت». (کریمان، ۱۳۵۶، ص ۶۱ - ۷۶۰).

منطقه قصران

حسین کریمان در معرفی این منطقه و تقسیمات آن چنین می‌گوید:

«ری کهن را به عهد باستان شهرستانها و دهستان معروف و آبادی بوده است که قدمت پاره‌ای از آنها تا زمانهای پیش از تاریخ بالا می‌رود و باستان‌شناسان در آن مناطق آثاری از روزگاران پیشین یافته‌اند که از تمدنی کهن در زمانهای دور حکایت می‌کند.

این نواحی - که در قرن سوم هجری شماره آنها بر هفده رستاق (شهرستان و دهستان) بالغ می‌گردیده - از نظر وضع طبیعی بر روی هم به دو منطقه ممتاز از یکدیگر تقسیم می‌شده است:

۱- منطقه کوهستانی که اراضی شمال و پاره‌ای از شرق و مغرب حوزه ری را شامل می‌شده و تا مرز مازندران ادامه می‌یافته و به سبب خنکی و اعتدال هوا جنبه بیلاقی برای ری داشته.

۲- منطقه جلگه‌ای، که بخشی عمده از اراضی جنوبی و جنوب‌شرقی و جنوب‌غربی این حوزه را در برداشته و تا حد قم می‌رسیده و گرمسیر بوده است.

منطقه نخستین موضوع سخن در کتاب حاضر است و به تفصیلی که بیاید ظاهراً به مناسبت کوهستانی بودن محل آنجا را «قصران» معرب «کوهساران» یا «کوهساران» می‌خوانده‌اند.

این منطقه خود به «قصران داخل» و «قصران خارج» انقسام می‌یافته و «قصران داخل» آبادیهای داخل دره‌های متفرع از سلسله کوه دماوند و توچال تا نور و لاریجانِ مازندران، و «قصران خارج» آبادیهای واقع در جنوب این سلسله کوه تا شهر بزرگ ری را فرا می‌گرفته است و خود اعتدال هوای آبادیهای «قصران داخل» بیش از «قصران خارج» است.

تهران پایتخت کشور که اکنون بدین پایه از وسعت و شهرت رسیده است، در ازمنه پیشین یکی از دیه‌های کم اهمیت قصران خارج بوده است» (کریمان، ۱۳۵۶، ص پنج - شش).

استاد سپس به صورت بسیار جامع به وضع و تقسیمات جغرافیایی این منطقه پرداخته، از تک تک آبادیهای آن سخن گفته و تعداد آنها را «طبق تقسیمات وزارت کشور» (کریمان، ۱۳۶۰، ص ۴۳) ۲۳۰ آبادی آورده است. آن‌گاه نقشه دقیق از منطقه داده است که - همچنان‌که گفته است - در طرح آن عمدتاً از نقشه‌های فرهنگ آبادیهای کشور، ج ۱۳ و نقشه اشتال آلمانی استفاده کرده است.

ما طبق این نقشه از خرده‌گوشه‌های صد آبادی نوارهایی ضبط کرده‌ایم. البته چنان‌که در صفحات بعد خواهد آمد از زمان ترسیم این نقشه تغییراتی در وضعیت جغرافیایی منطقه قصران روی داده است که در صفحه ۱۰ کتاب حاضر به اختصار به آنها اشاره کرده‌ایم.

ضبط خرده گویشهای قصران

دانشجویان دستیار پژوهشگر ضبط را، همچنان که آمد، براساس نقشه ترسیمی مرحوم کریمان انجام دادند. به آبادیهای دور و نزدیک رفتند، سختیهای مختلف را به جان خریدند و ضبط‌هایی انجام دادند که با توجه به شرایط (صوتی) مکان ضبط و شخص یا اشخاص پاسخگو و میزان درک آنها از این کار کیفیتهای مختلفی دارند: برخی از هر نظر دارای کیفیت بالایی هستند، در حالی که برخی دیگر به دلایل مختلف، آن‌طور که باید، انتظار پژوهشگر را بر نمی‌آورند. اما سرسختی این دانشجویان برای انجام پژوهش و تحمل و حوصله آنها که اکثر اوقات هم با دست پر برگشته‌اند برای پژوهشگر قابل تحسین بوده است.

باید در اینجا گفت که گردآوری اطلاعات برای این پژوهش و اساساً هر پژوهشی که با عامل انسانی در ارتباط باشد کاری آسان و اقتصادی نبوده و نیست. در واقع پژوهشگر کاملاً تابع میل و اراده و به خصوص فهم و درک افرادی است که به این منظور با آنها ارتباط برقرار کرده است، و با هر نوع عکس‌العمل انسانی مواجه می‌شود. ممکن است با شخص فهمیده‌ای روبه‌رو شود که به خوبی متوجه می‌شود که پژوهشگر از او چه می‌خواهد و یا برعکس با شخص پرحرفی که می‌خواهد کمبودهای زندگی و آبادی خود را از طریق پژوهشگر به گوش مقامات مملکتی برساند. البته پژوهشگر هم به دلایل مختلف و عمدتاً از نظر ادب مجبور است حرفهای او را - که بیشتر هم به فارسی تهرانی ادا می‌شود - تا آخر ضبط کند و وقت و انرژی بسیاری از دست بدهد. البته برخی نیز نمی‌فهمند که منظور پژوهشگر چیست، و بعضی هم رضایت نمی‌دهند که گفته‌هایشان

ضبط شود. در نتیجه باید به افراد متعدد مراجعه کرد تا برحسب اتفاق به گویشوری خوب و راضی به انجام مصاحبه دست یافت که این هم همیشه ممکن نیست. در اینجا مختصری از مشکلات بی‌شمار کار را از زبان سه دانشجویی می‌آوریم که به کار ضبط و گردآوری این زبانها اشتغال داشته‌اند:

۱- در آبادیهای دورافتاده، فقدان وسائل نقلیه یکی از دشواریهای کار است. غالب اوقات مجبورم که مسیرهای بعضاً صعب و سربالایی را با پای پیاده طی کنم. اتفاق افتاده که تا ۱۴ کیلومتر پیاده رفته‌ام. اگر هم ماشینی کرایه کنم باید هزینه بالایی را بپردازم. دشواری دیگر، یافتن فردی است که اصالت زبانی خود را حفظ کرده و مایل به همکاری باشد. اکثر ساکنان بومی تمایل چندانی به مصاحبه ندارند و برای تشویق آنها باید توجیه‌شان کرد که البته کار آسانی نیست. ناگفته نماند که تشویق مالی بی‌تأثیر نیست (قربانعلی خداینده، دانشجوی دوره دکتری).

۲- کارم را از مغازه فرش فروشی آقای مهدی رضائیان آغاز کردم. در میان افراد کهنسالی که در آن مکان حضور داشتند، ایشان تنها کسی بود که می‌توانست به زبان شمیرانی صحبت کند. به کمک او به دکان قصابی آقای حاج اسماعیل می‌گونی رفتیم که بزرگ شده لویزان بود و چند دقیقه‌ای گفت‌وگو میان این دو نفر را که به گفته خودشان از معدود نمونه‌های باقی‌مانده زبان شمیرانی بود، ثبت کردم. به دلیل رفت و آمد مشتریان این گفت‌وگوی زیاد طول نکشید و آقای اسماعیل می‌گونی هم از پیشنهاد من برای انجام گفت‌وگوی اختصاصی استقبال نکرد. پس به مغازه حاج هاشم رفتم ولی او هم راضی نشد که به من کمک کند. سپس نزد مسئول امام‌زاده، آقای علی اربابی، رفتم. ایشان مرا راهنمایی کردند که به فرش فروشی حاج حسین بروم، اما پسر حاج حسین حال پدرش را برای انجام چنین مصاحبه‌ای مناسب ندانست. و آن‌گاه به چند نفر دیگر از جمله مسئول تعاونی و سبزی فروش محل که مرد کهنسالی بود مراجعه کردم، ولی یکی عقیده داشت که این زبان از میان رفته و دیگری می‌گفت زبان ما همین است که می‌شنوید (تهرانی). سرانجام با راهنمایی جوان‌ترها به مسجد رفتم و پس از اقامه نماز توانستم با حاج ابراهیم کسایی گفت‌وگو کنم. در مسجد کهنسالان بسیاری بودند که همگی تنها یک یا دو فعل یا کلمه آخر جمله را به روش شمیرانیها ادا می‌کردند. به قول یکی از اهالی لویزان «لویزان پاریس گیدی = لویزان پاریس شده است». در میان آن همه اتومبیل و رفت و آمد و بوق و دود و شلوغی، دیگر میراث زبانی گذشتگان بسیار کمرنگ شده بود و به سوی نابودی

می‌رفت (مهرداد معماران، دانشجوی دوره کارشناسی ارشد).

۳- در منطقه سعدآباد، بافت قدیمی کاملاً از بین رفته است و همه جا ساختمانهای بلند جایگزین خانه‌های قدیمی شده‌اند. در این محل به هیچ وجه لهجه خاصی به چشم نمی‌خورد. صاحب یک سوپرمارکت در سعدآباد مردی را به نام «سیدخلیل اعجازی» به من معرفی کرد که به گفته او کمی اختلال مغزی دارد و فوق‌العاده بی‌ادب است و حرفهای رکیک می‌زند، اما خیلی خوب می‌تواند به لهجه قدیمی صحبت کند. او گفت که این مرد در منطقه قدیمی ولنجک زندگی می‌کند. از سعدآباد به طرف ولنجک به راه افتادم و منزل این شخص را پیدا کردم که متأسفانه در منزل نبود. سپس در آن محل به جست‌وجو ادامه دادم و در پارک ولنجک با فردی به نام حاج احمد که بیش از ۸۰ سال داشت به صحبت پرداختم. او به علت پیری زیاد و نفس تنگی قادر نبود حرف بزند. پیرمرد دیگری هم بود که به علت بیماری اصلاً نمی‌توانست صحبت کند. با زنی به نام محبوبه خانم که او هم تقریباً ۶۰ سال سن داشت به راه افتادم و او مرا به منزل عمویش برد. این مرد حاضر به صحبت نشد و ادعا می‌کرد که هیچ حرفی برای گفتن ندارد.

دوباره به جست‌وجو پرداختم تا اینکه به منزل مردی به نام سیدحسن رسیدم. او ۷۲ ساله بود و جلوی در خانه خود نشسته بود. با او به صحبت پرداختم. حدوداً سی دقیقه با لهجه‌ای بسیار خوب صحبت کرد (علی پاکدل، دانشجوی دوره کارشناسی).

همان‌طور که گفتیم کار ضبط این خرده‌گویشها را مطابق نقشه ترسیمی مرحوم کریمان انجام دادیم. ولی در عرض حدوداً چهل سالی که بین تحقیقات کریمان و کار ما فاصله است تغییراتی در این نواحی چه از نظر زبانی و چه از نظر - می‌توان گفت - جغرافیایی روی داده است که در زیر به آنچه در این باره به دست آورده‌ایم اشاره می‌کنیم: آبادیهای کردیان، گل دره، دوچناران، طالون، احمدآباد مستوفی، نازی آباد، یافت آباد دیگر سکنه بومی ندارد و ساکنان فعلی آنها عمدتاً ترک زبان‌اند. ساکنان شمس آباد و تلو در حال حاضر بیشتر ارمنی هستند. آبادیهای کمرشت و باغ کمش به ناحیه‌ای لرنشین از لرهای تیره هداوند تبدیل شده است. قصر فیروزه مبدل به منطقه‌ای نظامی شده است. آبادی یونجه زار خالی از سکنه است. دانشجویان ما به رغم کوشش فراوان و صرف وقت و انرژی در آبادیهای سابق زیر به زیانور بومی دست نیافته‌اند: احتسایه، اراج، ازگل، پونک، جمال آباد، چیدر، حصارک، دارآباد، دزاشیب، سرخ حصار، شادآباد، قلهک، کاشانک، مبارک آباد، مرادآباد و منظریه. اهالی آبادی واصف جان به تاتی

طالقانی سخن می‌گویند و اظهار می‌کنند که از طالقان به این آبادی مهاجرت کرده‌اند. در مورد قصران خارج اختصاصاً باید گفت که شهر تهران با آبادیهای قدیمی خود مرکز این بخش از قصران را تشکیل می‌داده است. احتیاج نیست که دوباره به تأثیری که گونه تهرانی بر خرده‌گویشهای این آبادیهای سابق گذاشته و همچنان می‌گذارد تأکید کنیم. گفتیم که عده‌ای از ساکنان این آبادیها و حتی آبادیهای دورتر از تهران اصرار دارند که دیگر به این زبانها سخن نگویند و به گونهٔ پر اعتبار تهرانی تکلم کنند.

اما هنوز می‌توان عده‌ای را یافت که اگر هم دیگر به این زبانها تکلم نمی‌کنند ولی آنها را فراموش نکرده‌اند و اگر به پرسشگر اعتماد کنند می‌توانند به این زبانها سخن بگویند. منتهی یافتن چنین افرادی، همان‌طور که در بالا آمد، مستلزم صرف وقت و هزینهٔ بسیار است که همیشه برای ما ممکن نبوده است. دانشجویان دستیار پژوهشگر توانسته‌اند در شمیرانات، کن، سولقان، ... و حتی دولا ب ضبط‌هایی انجام دهند که اگر چه از کیفیت زبانی بالایی برخوردار نیستند ولی دلیلی هستند بر بقای کم و بیش این زبانها در این نواحی.

به گمان پژوهشگر گزارش زیر از دانشجوی ما علی پاکدل از منطقهٔ جنوب تهران می‌تواند کم و بیش خواننده را از نقل و انتقالات جمعیت از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر، علت اصلی آن و البته تأثیرش در بافت زبانی مناطق، در این مورد تهران، آگاه کند و از همه مهم‌تر نشان دهد که چگونه زبانی که زبانورانش آن را بی اعتبار می‌دانند می‌میرد. «اکثر کسانی که در محلهٔ نازی آباد زندگی می‌کنند ترک هستند، ترکهای مهاجری که از شهرهای مختلف به آنجا آمده‌اند. درصد بسیار کمی از آنها نیز اعراب مهاجر یا فارسهای مهاجر از شهرهای دیگر هستند.

از مغازه‌دارها و کسبهٔ بازارچهٔ نازی آباد در مورد قدیمی‌ترین محلهٔ نازی آباد سؤال کردم. آنها میدان بازار دوم و نواحی اطراف آن را معرفی کردند. ابتدا حدود یک ساعت در خیابانها راه رفتم، اما حتی یک نفر فارس هم ندیدم. پس از مدتی جوانی را دیدم و او که هدف من را به خوبی فهمیده بود به من گفت که کسانی که به دنبالشان می‌گردی عصرها در میدان بازار دوم دور هم جمع می‌شوند. حدود دو ساعت به جست‌وجو ادامه دادم تا اینکه ساعت ۴ بعد از ظهر فرا رسید. به میدان بازار دوم رفتم. پیرمردهایی را دیدم که دور هم جمع شده‌اند و هر چه می‌گذرد بر تعداد آنها افزوده می‌شود. به طرف آنها رفتم و در مورد لهجهٔ قدیم با آنها صحبت کردم، اما متوجه شدم که همهٔ آنها کارگرهایی

هستند که حداکثر حدود ۴۰ سال پیش به دلیل کمبود کار و به قصد یافتن کار از شهرهای خود به تهران آمده و در نازی‌آباد ساکن شده‌اند. آنها از شهرهای مختلف مثل تبریز، ارومیه، همدان، ساوه، زنجان، سراب و ... آمده بودند و خود را آدمهای بدبختی می‌دانستند که به خاطر نبودن امکانات در شهرهای خود مجبور شده بودند شهر و دیار خود را ترک کنند. باز هم پرس‌وجو کردم و از کسی شنیدم که عده‌ای از پیرمردان هم در پارک ۱۷ شهریور که در نزدیکی میدان بازار دوم قرار دارد جمع می‌شوند. به آنجا رفتم. دو سه پیرمرد را دیدم و با آنها به صحبت پرداختم. یکی از آنها که ادعا می‌کرد از بقیه قدیمی‌تر است به من گفت که حدود پنجاه سال پیش از شهر مشهد به تهران مهاجرت کرده است. او می‌گفت که در این محل نمی‌توانی فارسهای قدیمی را پیدا کنی و بیخود داری وقت را تلف می‌کنی. او گفت که می‌تواند در مورد پنجاه سال پیش زمانی که همه زمینهای اطراف نازی‌آباد فقط زمین کشاورزی بوده است صحبت کند، اما در مورد لهجه قدیمی تهران هیچ چیز به یاد نمی‌آورد و تا آنجا که به یاد دارد همیشه به صورت کنونی صحبت می‌کرده‌اند. سپس به من پیشنهاد کرد که بهتر است برای پیدا کردن فارسهای قدیمی به میدان گمرک بروم یا در اطراف میدان توپخانه به دنبال آدمهای قدیمی و اصیل بگردم. با چند نفر دیگر از کسبه میدان بازار دوم صحبت کردم. اکثر آنها میدان گمرک سابق (که اکنون آن را میدان رازی می‌نامند) را پیشنهاد کردند. آنها مخصوصاً روی خیابان مولوی تأکید می‌کردند. از ابتدای میدان گمرک به سمت خیابان مولوی پیاده به راه افتادم و در راه با چندین پیرمرد ۷۰ تا ۸۰ ساله که در آنجا به شغلهایی مانند ساختن ظروف مسی و کانال‌سازی و آهنگری و فروشندگی مشغول بودند صحبت کردم، اما همه آنها در مورد لهجه قدیم اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند و ادعا می‌کردند که اصلاً چنین چیزی وجود نداشته است و حتی پدربزرگهای آنها هم دقیقاً مانند خودشان و به صورت کنونی صحبت می‌کرده‌اند. آنها تفاوت طرز صحبت کردن خودشان و پدرانشان را در این می‌دانستند که آنها کمی به اصطلاح «لاتی» صحبت می‌کرده‌اند و این لاتی و جاهلی صحبت کردن را اقتضای زبان پدرانشان می‌دانستند. سپس به بازار تهران رفتم و در بازار از بعضی از کسبه قدیمی در این مورد سؤال کردم اما همه آنها در این مورد کاملاً اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند.

زبان منطقه قصران

زبان منطقه قصران بر خلاف آنچه زبانوران می‌گویند گیلکی نیست^۱ و طبق تحقیق عالمانه مرحوم کریمان آمیزه‌ای از رازی قدیم و مازندرانی با عناصری از عربی و ترکی است.

«در ری و نواحی آن و از جمله قصران در قرنهای سوم و چهارم هجری، به روزگار علویان و آل زیار و آل بویه، چنان‌که در مبحث تاریخ و نیز در ذکر قبائل و نژاد قصران گذشت، دیالمه راه داشتند، و بدین سبب، زبان طبری یا مازندرانی نیز در قصران نفوذ یافت ... کوتاه سخن آنکه توان گفت زبان عمومی مردم قصران لهجه‌ای از زبان باستانی پهلوی رازی است که زبان طبری یا مازندرانی، که از ریشه و بن زبانهای دیرین ایرانی است، و عربی و اندکی ترکی بدان درآمیخته و از زبان دری نیز در قرون اسلامی تأثیر یافته است و هر چه از ری به مازندران نزدیک‌تر شوند بر میزان لهجه مازندرانی به همان نسبت افزوده می‌شود، چنان‌که در لهجه میگون و شهرستانک و لالان و زایگان و روته و گرمابدر و شمشک و دربندسر لهجه مازندرانی غلبه دارد. زبان مردم قصران خارج از مردم قصران داخل به زبان رازی باستانی نزدیک‌تر

۱. البته به گفته ایران کلباسی در کتاب گویش کلاردشت (رودبارک) و تأیید زبانوران اهل مازندران که نگارنده با آنها مشورت کرده است آنها هم زبان خود را گیلکی می‌خوانند و این مسئله باید علتی تاریخی داشته باشد. ایران کلباسی این تداخل نام را ناشی از اصل واحد مازندرانیها و گیلانیهای امروزی یعنی انشعاب آنها از قوم گیلک می‌داند (کلباسی، ۱۳۷۶، ص بیست).

است. میان لهجه‌های آبادیهای هر یک از این دو بخش اختلاف اصولی زیادی موجود نیست و سخن یکدیگر را به راحتی می‌فهمند، نهایت آن است که گاه میان آبادیها در طرز اشتقاق کلمات و لحن صوت و ادای مصوتها و تصریف افعال تفاوت گونه‌ای مشاهده می‌شود» (کریمان ۱۳۵۶، ص ۷۵۹-۷۵۷).

تقی رهنمایی، استاد جغرافیای دانشگاه تهران که رسالهٔ دکتری خود را راجع به منطقهٔ لواسان نوشته است، علت نفوذ مازندرانی را در این ناحیه بیشتر مبادلات تجارتنی می‌داند. برحسب این نظریه، مازندرانیهایی که برای فروش محصولات خود، یعنی عمدتاً برنج و زغال به این نواحی می‌آمده‌اند گویش مازندرانی را هم با خود به سوغات آورده‌اند. حتی اگر دلیل اصلی را هم این ندانیم، علت تداوم تأثیرگذاری این گویش در زبان این ناحیه را همین مبادلات تجاری و البته مجاورت قصران و مازندران با یکدیگر می‌توان دانست. این مبادلات هنوز هم برقرار است.

طبق یافته‌های این پژوهش، وجود عنصر مازندرانی در این زبانها کاملاً محقق است، منتهی همان‌طور که گفتیم هر چه به مازندران نزدیک‌تر می‌شویم به شباهتهای بیشتری با مازندرانی برمی‌خوریم. به گفتهٔ مرحوم کریمان، پایهٔ اصلی این زبانها رازی قدیم است و واژه‌هایی از عربی و ترکی هم به وضوح در آنها به چشم می‌خورد. اما رابطهٔ آنها با تاتی چیست؟

گفتیم که در آبادی واصف جان، اهالی زبان خود را تاتی می‌نامند و خویش را مهاجر از طالقان می‌دانند که در آنجا البته به تاتی سخن گفته می‌شود. در اینجا می‌توان به طور کلی‌تری این پرسش را مطرح کرد که آیا تاتی در قصران نفوذ کرده است یا نه. برخی پژوهشگرانی که در سالهای اخیر دربارهٔ گویش مازندرانی پژوهشهایی انجام داده‌اند به وجود مردم تاتی زبان در جنوب دریای خزر اشاره کرده‌اند. (کلباسی ۱۳۷۶، ص بیست و دو) و (شکری ۱۳۷۴، ص ۱۳). ای. م. ارانسکی به نقل از و. گیلگر، تاتی را به عنوان یکی از لهجه‌های نواحی مجاور دریای خزر و با مازندرانی و گیلکی و تالشی ... در یک گروه آورده است (ارانسکی ۱۳۵۸، ص ۳۱۷). دارمستتر هم نوشته است که در گویش مازندرانی واژه‌های تاتی فراوان است. با توجه به مطالب بالا و با در نظر گرفتن نزدیکی مازندران به منطقهٔ قصران و ارتباطهایی که بین اهالی این دو ناحیه همیشه وجود داشته و هنوز هم دارد و همچنین با توجه به مهاجرت طالقانیهای تاتی زبان به قصران، می‌توان به وجود عناصری از تاتی در گویشهای منطقهٔ قصران حکم کرد. پژوهشگر به دلیل نبود یا

دسترسی نداشتن به منابعی که از تعامل تاتی و قصرانی خبر دهد تصمیم گرفت که این حکم را به محک تجربه گذارد و به آزمایشی در چهارچوب این پژوهش دست زند. از حسن ملامحمدی دانشجوی کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی که زاده مازندران و از مادری طالقانی است، و زبان این هر دو ناحیه (مازندرانی و تاتی) را به خوبی می‌شناسد خواست که به تعدادی از نوارهای ضبط شده برای این پژوهش گوش دهد و بگوید که آیا عناصر تاتی در آنها وجود دارد یا نه.

وی پس از گوش کردن به شصت نوار، تعدادی را بسیار شبیه مازندرانی و برخی را کم و بیش نزدیک به مازندرانی برآورد کرد، و درباره بیست و چهار نوار اظهار داشت که در آنها یا عنصر تاتی غالب است و یا به درجات مختلف موجود است. پژوهشگر چند مورد از اظهار نظر این دانشجو را در زیر می‌آورد:

- آبادی علائین: کاملاً طالقانی است؛
- آبادی سبو کوچک: یکی از لهجه‌های غلیظ طالقانی است؛
- آبادی بوجان: می‌توان آن را کاملاً طالقانی دانست؛
- آبادی تیمورآباد: لهجه‌ای طالقانی است که تحت تأثیر فارسی قرار گرفته است؛
- آبادی کشار سفلی: بیشتر به طالقانی شبیه است و مخلوط با فارسی است؛
- آبادی واصف جان: بیشتر به طالقانی شبیه است و زبان بخشهایی از غرب مازندران، مانند تنکابن؛

- آبادی کلان: به طالقانی شبیه است به اضافه اندکی از لهجه‌های دیگر؛
- آبادی اوشان: به زبان نواحی شهری طالقان شبیه است؛
- آبادی روته: لهجه‌ای محلی و مخلوطی از طالقانی و مازندرانی است؛
- آبادی نارن: مازندرانی نیست و به نظر من طالقانی فارسی شده است؛
- آبادی شورکاب: مازندرانی نیست و اندکی به طالقان شبیه است؛

از این آزمایش چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ آیا می‌توان به تأثیر تاتی در قصرانی حکم کرد، یا اینکه به وجود عناصر مشترکی از زبانهای ایرانی در هر دو زبان رأی داد، و آخر اینکه هر دو احتمال را وارد دانست؟

فصل دوم

دستگاههای زبانی

در این فصل، برخی از ویژگیهای زبان شناختی خرده گویشهای منطقه قصران را می آوریم. باید افزود که این ویژگیها شامل زبانهای تمام آبادیها نمی شود و برحسب ضرورت آنها را از آبادیهای مختلف به عاریت گرفته ایم.

برخی ویژگیهای آوایی

دستگاه آوایی این زبانها، به رغم برخی تفاوتها، عمدتاً همان است که در گونه تهرانی یافت می شود.

صامتها

در صامتها تفاوتی نسبت به گونه تهرانی به چشم نمی خورد و بنابراین می توان از آنها جدولی به شرح زیر به دست داد:

دوبلی	لب و دندان	زبان و دندانی	لثوی	پشت‌لثوی	پیشکامی	پسکامی	نرمکامی	چاکنایی
بی‌واک انسدادی	p	t				k	q	l
واک‌دار	b	d				g		
بی‌واک سایشی	f	s		ʃ			×	h
واک‌دار	v	z	ʒ	j				
بی‌واک سایشی بسته واک‌دار			tʃ dʒ					
کناری		l						
تکریری			r					
خیشومی	m	n						

مصوت‌ها

مصوت‌ها عمدتاً همان هستند که در فارسی تهرانی وجود دارد، ولی گونه‌هایی برای چند عدد از آنها یافت می‌شود. در این زمینه می‌توان به مختصات زیر اشاره کرد:
 الف) در بسیاری از آبادیها، آوای u بسته‌تر از u در تهران است و به y^۱ نزدیک‌تر است، بدون آنکه عین آن باشد. این آوا را ما با نشانه ũ نشان می‌دهیم: دوست duŕsd ، روز ruŕz ، کوه ku^۲ ، کول ku^۱l . در عین حال به ندرت بعضی کلمات با y تلفظ می‌شود: جور dzyr ، می‌شستند mi/ſy/dan ، سوت hy/dak ، غروب quryb .

ب) به همین ترتیب، مصوت مرکبی که در تهران o^۳ تلفظ می‌شود در این زبانها تلفظی بسته‌تر و مانند œ^۳ دارد: آب œ^۳ ، گاو gœ^۳ ، ... البته در برخی نواحی همان o^۳ را به کار می‌برند: شب ſo^۳ .

مصوت‌های مرکب دیگری نیز به گوش می‌خورد: e^۳ و a^۳: توفیر te^۳ fir ، گاو ge^۳ ، گفتی ba^۳ ti .

ج) مصوت o هم گاهی بسته‌تر و کم و بیش نزدیک به u تلفظ می‌شود. این آوا را با ō

۱. منظور مصوت y مثلاً در زبان فرانسوی است.

نشان می‌دهیم: داماد dōmα، پراکنده bōritan. (د) گاه به مصوتی بسیار نزدیک به ʰø نیز برمی‌خوریم که به صورت مرکب ʰø هم تلفظ می‌شود: گوسفند gōsen، بود dabø / dabøʰ، و (حرف ربط) ø / øʰ. با توجه به موارد الف تا د می‌توان حکم کرد که گرایشی به سوی بسته‌تر ادا شدن برخی مصوتها و پیشین تلفظ شدن برخی دیگر در این زبانها وجود دارد. (ه) در برخی آبادیها مصوت e: به کار می‌رود که به جای i تهرانی می‌نشیند: شیرینی fe:rni، ایستاد e:sdαd، می‌انداختند me:ndαxdan، می‌دانستم me:dunesdam. (و) استثنائاً و در پایان واژه‌های محدودی به آوای æ برمی‌خوریم: اینجا indʒæ، نبود nabijæ. با توجه به موارد بالا می‌توان جدول زیر را از مصوتهای این زبانها ارائه داد.

پیشین غیرمدور	پسین غیرمدور	پسین مدور	
i		u	بسته
e		o, oʰ	نیمه بسته
a	α		گشاده

اما همانطور که در بالا گفتیم این مصوتها گونه‌هایی دارند: برای e، گونه e:، برای a گونه æ، برای o گونه ʰo و برای u گونه u̠ در آبادیهای مختلف کاربرد دارند. تعدادی گونه نیز برای مصوت مرکب ʰo وجود دارد: ʰæ، ʰøʰ، eʰ، aʰ. گونه‌های y و ø هم گاه به جای u به کار می‌روند.

برخی فرایندهای آوایی

- در زیر به بعضی ویژگیهای آوایی دیگر این زبانها اشاره می‌کنیم:
- (۱) برخی واژه‌ها که در گونه تهرانی به e ختم می‌شود در این زبانها با a پایان می‌یابد: خانه، اطاق xuna، گلوله golla، سفره sofra، خسته xasda.
- (۲) o تهرانی گاه به e تبدیل می‌شود: بزغاله bezzala، یونجه jendza، دزد dez، گندم gandem، ملا mella، شتر feter.
- (۳) a تهرانی در مواردی به e بدل می‌شود: سنگین sengin، سبزی sebzi، طناب tenaf، فنا fena، گردنه gerdena، صغیر seqir، غذا qezα.
- (۴) همان‌طور که گفتیم مصوت موجود در پیشوند mi در تهرانی در برخی فعلها به e یا e: تغییر می‌کند: می‌دانستم me:dunessam، می‌انداختند me:ndaxdan، می‌سازند mesazan. در برخی آبادیها این مصوت به o تبدیل می‌شود؛ می‌خواند (ماضی) moxond، می‌برد (ماضی) mobord.
- (۵) an و am تهرانی بعضی اوقات به om و on تغییر می‌کند: شام fom، داماد doma، لواسان lavason، جوانان d3avonon، زمستان zemesdon.
- (۶) ab و αb پایانی برخی واژه‌ها در تهرانی، در این زبانها به u یا o^w یا œ^w تبدیل می‌شود: تب to^w و tu، شب fœ^w و fo^w و fu، خواب xo^w، xœ^w و xu، آب o^w و o^w.
- (۷) در برخی بافتها d تهرانی به z تبدیل می‌شود: پدر pijar، می‌زدم mizijam، دیدم badijam، فهمیدن bafa:mijan.
- (۸) واژه‌های زیر صورت قدیمی‌تر خود را حفظ کرده‌اند: بسه (بس است) vassa، بهمن vahman، باران varun، بره varra، بیشه viŋe، برف varf، بسازد besαd3e، ترتیزک tartid3ak، تیز tid3، می‌ریزند merd3an، خوزستان xud3esdan، پرویزن pard3en، شکارچی eŋgart/ŋi، شکار (حیوان) eŋgar، شکنجه eŋgamba، شکم eŋgam، شپش esbid3، سفید esbi، فرشته ferifda.

۹) تشدید به خصوص در فعلها فراوان است: کوید *bakkotena*، بیرون آمدیم *dirgammi*، پاره کرد *bussandeni*، پرید *bapperessa*، بودیم *bimmi*، ارزش داشت *erzessa*، برخاستن *peressaan*، شناختن *be/nassijan*، یکدنده *jeddanda*، یکرنگ (صمیمی) *jerrang*، فندک *fannak*، کوپن *kuppun*، کیسه بزرگ *hammun*، خنده *xanne*، کبره *kappera*، کسی که نوعی غرور ذاتی دارد *qorrab*، راه باریک یک نفره *jekkaradz*، ییلاقی *jellaqi*، برای خودش *xet/ftfer*.

۱۰) در واژه‌هایی که به صامت به اضافه *r* یا *l* ختم می‌شوند مصوت میانجی *e* ظاهر می‌شود: متر *meter*، ابر *aber*، فکر *feker*، کفر *kofer*، عمر *omer*، صبر *saber*، فطر(عید) *feter*، شکر *foker*، سطل *satel*، نقل *naqel*.

۱۱) به پدیده قلب هم البته برمی‌خوریم: صدقه *saqda*، بنشین *baniŋ*، رفقا *raxifun*.
 ۱۲) پدیده همگونی در واژه‌های زیر جالب توجه است: خواهر *xaxer*، شوهر خواهر *fixaxer*، خواهش *xaxeŋ*، کلاغ *qalaq*، قوطی *qutu*، الگو *ulgu*، زرنگی *zerengi*.

۱۳) در پایان، صورتهای آوایی گوناگون چند واژه را می‌آوریم:

صبح: *sub* , *seb* , *sab* , *soba* , *soba'i*.

داماد: *zuma* , *duma* , *doma* , *domad* , *dumad* , *damad*.

بچه: در کنار دو واژه *vatfa* و *batftfa*، صورتهای مختلف کلمه «عیال» به این معنی به کار می‌رود: *jal* , *ijal* , *ejal* , *ajal*.

ایشان: *wofun* , *viŋun* , *veŋun* , *uŋun*.

او: *vi* , *ve* , *una*.

برخی ویژگیهای دستوری

در این مورد هم مثالهایی از آبادیهای مختلف گرفته‌ایم که الزاماً بر کاربرد همه مناطق تطبیق نمی‌کند.

۱- شمار

نشانه‌های جمع به قرار زیرند:

α - لباسها levasα ، شبها fua

hα - بچه‌ها jalhα ، مردها mardhα

un - دختران detarun ، چوپانها kordun

on - برادران berαron ، سگها sagon

u - حرفها harfu ، کارها karu

- تکرار: در برخی آبادیها تکرار یک اسم مفرد نشانه جمع بستن و رایج‌ترین نوع آن

است: گوسفندها gosengosen ، گرگها vergverg ، مرغها را جا کن

.dʒuz dʒuze xofmezza ، گردوهای خوشمزه rikrika ، پسرها kerg kerge dʒα kon

۲- ضمیر

در اینجا سعی کرده‌ایم که مثالهایی از مناطق شمالی تر و مناطق جنوبی تر قصران را در کنار هم قرار دهیم. زبان مناطق جنوبی به فارسی رایج شبیه‌تر است.

- ضمیرهای فاعلی جدا:

man , men	man	من
to , te	to	تو
vi , ve , una	u	او
oma , ma , ema	ma	ما
fema , foma	foma	شما
vefun , ofun , unhan , unun , unahan	ufun	ایشان

- ضمیرهای پیوسته:

xaxer-am	abdzi-m	خواهرم
xaxer-et	abdzi-t	خواهرت
xaxer-ef	abdzi-f	خواهرش
xaxer-mun	abdzi-mon	خواهرمان
xaxer-tun	abdzi-ton	خواهرتان
xaxer-tfun	abdzi-fon	خواهرشان

- ضمیرهای ملکی:

meni berar	dadafe man	برادر من
teni berar	dadafe to	برادر تو
veni berar	dadafe una	برادر او
ameni berar	dadafe ma	برادر ما
femeni berar	dadafefoma	برادر شما
vefuni berar , vetfuni berar	dadafe unha	برادر ایشان

- ضمیرهای فاعلی پیوسته:

burde-ma	bafo-m	رفتم
burd-i	bafo-j	رفتگی
burde-a	bafo	رفت
burde-mi	bafo-jm	رفتیم
burde-ni	bafo-jn	رفتید
burde-na	bafo-n	رفتند

- ضمیرهای مشترک:

xodam	xodam	خودم
xodet	xodet	خودت
xodef	xodef	خودش
xommun	xodmun	خودمان
xottun	xottun	خودتان
xotftfun	xodfun	خودشان

- ضمیرهای اشاره:

ina , i	ina	این
una , ona	una	آن
inhən , inehan , inehən	inhə	اینها
unəhən , unehən , unhən	unhə	آنها

۳- صفت

در حال حاضر در بیشتر مناطق، ظاهراً تحت تأثیر فارسی تهرانی صفت بعد از موصوف می‌آید و این موصوف کسره اضافه را به دنبال دارد^۱:

جاروی بلند sadʒəje boland بلوز سبز bolize sabz

ولی در بعضی مناطق، صفت قبل از موصوف هم می‌آید. در این حال، صفت معمولاً یا کسره می‌گیرد و یا ساکن است:

در کوچک kutʃike dar

روز بهاری bahari ruz

پسر زشت sile rika

زن (زنک) خوب tajar zanak

صفت و موصوف معمولاً از نظر جمع با هم مطابقت نمی‌کنند:

زن‌ها (زنک‌ها)ی قشنگ qafange zenəkun

گردوهای خوشمزه dʒowzaje xoʃmazze

گاهی در برخی آبادیها، صفت قبل از موصوف به شیوه تکرار جمع بسته می‌شود ولی در عین حال موصوف مفرد می‌ماند:

بچه‌های زشت sil sil(e)jal

چوبهای دراز deraz deraz(e)tʃu

۱. در مورد اضافه هم باید گفت که مضاف ممکن است پیش و یا پس از مضاف‌الیه بیاید. اگر پیش از آن بیاید از قاعده فارسی تهرانی متابعت می‌کند، ولی اگر پس از آن بیاید کسره اضافه جای خود را به *ی* می‌دهد:

پول دوا	pul(e) deva	درِ باغ	darvazaje baq
پول دوا	devaʒi pul	درِ باغ	baqi darvaza

در این آبادیها صفت در نقش مسند هم می‌تواند به شیوهٔ تکرار جمع بسته شود:

amenî jemjøl qafang qafangena بچه‌های ما زیبا هستند

tʃenti sil silena چقدر زشت‌اند

صفت تفصیلی با اضافه کردن پسوند -tar به دست می‌آید:

belantar بلندتر

siltar زشت‌تر

صفت عالی با پسوند -tarin ساخته می‌شود:

belantarin بلندترین

siltarin زشت‌ترین

صفت نسبی هم با افزودن نشانهٔ i یا in در پایان کلمه ساخته می‌شود:

geli گلی

te:runi تهرانی

sarin بالایی

benin پایینی

۴- فعل

همان‌طور که قبلاً گفتیم عمدتاً دستگاه فعل است که در این زبانها اصیل مانده است. مرحوم کریمان که در کتاب خود برخی خصوصیات زبان‌شناختی زبان آبادی آهار واقع در قصران داخل را داده است در این مورد چنین می‌گوید: «صورت ویژهٔ تصریف افعال است که رنگ مخصوصی به این گویش می‌دهد وگرنه بیشتر واژه‌ها دیگرگونی فاحشی با لهجهٔ فعلی تهرانی ندارد» (کریمان، ۱۳۵۶، ص ۷۸۲).

از نظر واژگانی به افعالی برمی‌خوریم که با آنچه در فارسی تهرانی هست متفاوت است: نگاه کردن harfijan، خوابیدن daxotan، بودن davijan، می‌رفتند mefon، انداختن bengessi، می‌شد megedi، ...

برخی افعال هم که شبیه به گونهٔ تهرانی‌اند با جزء ba / bi شروع می‌شوند: دیدم badijam، آمد bijamo، بردند babordan، زدیم bazijim، مرده است bamorde، نشستم bane/dim، شمردن be/moressan، شکافتن be/gotan، ...

تعداد اندکی فعل در ابتدا شامل جزء ha هستند: بدھیم ha/dim، گرفت ha/kit، کردن ha/kordan.

تعدادی فعل با پیشوندهای فعلی da یا dan/m آغاز می‌شوند: خوابیدن daxotan، بود dabo، می‌بستند dambesdan، گذاشتن danabovan.

از نظر صرف، افعال کم و بیش مانند گونهٔ تهرانی صرف می‌شوند ولی ویژگیهایی نیز دارند:

انداختن	bengesdan	نگاه کردن	harfijan
(زمان حال)		(ماضی ساده)	
mengenam		harfima	
mengeni		harfi	
mengene		harfija	
mengenim		harfimi	
mengenin		harfini	
mengenan		harfina	

مطالعه این دو صیغگان، ما را با موارد مشترک با گونه تهرانی و موارد مختلف با آن آشنا می‌کند.

در زیر صورت صرف شده چند زمان دیگر را می‌آوریم که همان‌طور که دیده می‌شود در آبدیهای مختلف کم و بیش متفاوت است. در این مورد هم سعی کرده‌ایم مثالهایی از مناطق شمالی‌تر و جنوبی‌تر را در مقابل هم قرار دهیم:

رفتن	burdan	رفتن	bafuan
(ماضی بعید)		(ماضی بعید)	
burdbejma		bafuabum	
burdbi		bafuaboj	
burdbe		bafuabu	
burdbejmi		bafuabojm	
burdbejni		bafuabojn	
burdbejna		bafuabun	

خوابیدن	bafetan	خوابیدن	daxotan
(ماضی استمراری)		(ماضی استمراری)	
fetema		damxotam	
feti		damxoti	
feta		damxot	
fetemi		damxotim	
feteni		damxotin	
fetena		damxotan	

در این زبانها ماضی نقلی و ماضی ساده همانندند: رفته‌ام، رفتم ، burdema ، خوابیده‌ایم، خوابیدیم daxotim .

زمان آینده را در نواحی نزدیک به تهران با اضافه کردن زمان حال فعل «خواستن» به مضارع التزامی فعل مورد نظر می سازند:

moxam hadam	خواهم داد
moxajm hadim	خواهیم داد
moxxa baniŋe	خواهد نشست
moxxajn baniŋin	خواهید نشست

اما در نواحی شمالی تر منطقه، زمان آینده معادل مضارع اخباری است:

fuma	خواهم رفت، می روم
vinden	خواهید دید، می بینید

برای متعددی کردن افعال لازم، در نواحی شمالی تر عنصری که گاه می تواند چند هجایی باشد به فعل لازم اضافه می شود. در زیر دو صورت لازم و متعددی چند مصدر را ارائه می کنیم:

banifandenjan	نشاندن	banifdan	نشستن
bafesandenjan	خواباندن	bafetan	خوابیدن
berme engu'an	گریاندن	berme bakordan	گریه کردن
xord bedan	خوراندن	baxordan	خوردن

اما در نواحی جنوبی تر، مصدرهای چنین فعلهای چندان با صورت آنها در تهران تفاوتی ندارند:

banefundan	نشاندن	banfesdan	نشستن
daxosundan	خواباندن	daxotan	خوابیدن

برای منفی کردن فعلها از جزء -na در ابتدای فعل استفاده می‌کنند:

namgedam	نمی‌شوم	megedam	می‌شوم
nakoma	نمی‌کنم	koma	می‌کنم

اما در فعلهایی که با پیشوندهای فعلی -hα یا -da شروع می‌شوند علامت نفی بعد از این دو عنصر قرار می‌گیرد:

henijessα'an	نایستادن	heressα'an	ایستادن
danabom	نبودم	dabom	بودم

برای مثال صورت منفی دو صیغگانی را که در ابتدای این بحث آوردیم در اینجا نقل می‌کنیم:

bengesdan	انداختن	harfijan	نگاه کردن
	(زمان حال)		(ماضی ساده)
namengenam		henijefima	
namengeni		henijefi	
namengene		henijefija	
namengenim		henijefimi	
namengenin		henijefini	
namengenan		henijefina	

پیشوند m- که نشانه استمرار است معمولاً در ابتدای فعل می‌آید:

mengesdam	می‌انداختم
mokod	می‌کرد

اما در فعلهایی که با -hα و -da شروع می‌شوند بعد از این دو جزء می‌آید:

hamgiti	می‌گفتی
damxotan	می‌خواستند

این پیشوند در آبادیهای شمال قصران معمولاً به کار برده نمی‌شود:

xorma	می‌خورم
dini	می‌دیدید

برای نشان دادن عملی که در گذشته در حال انجام بوده است عنصر کمکی dave (سوم شخص مفرد ماضی فعل بودن) را قبل از ماضی استمراری به کار می‌برند:

dave dima	داشتم می‌دیدم
dave fetena	داشتند می‌خوانیدند

برای بیان مؤکد استمرار در زمان حال از عنصر کمکی dar(e) (سوم شخص مفرد زمان حال فعل بودن) استفاده می‌کنند:

dare xorma	دارم می‌خورم
dar(e) e/neni	دارید نگاه می‌کنید

این مجموع گاهی در جملاتی به کار می‌رود که نظر به آینده نزدیک دارد:

allun dar fuma baxoram	الان می‌روم بخورم
------------------------	-------------------

در این نواحی مصدرها با نشانه‌های مصدری زیر پایان می‌یابند:

-dan:	həkordan	کردن	babordan	بردن
-tan:	barutan	فروختن	daxotan	خوانیدن
-jan:	baxerijan	خریدن	gidijan	شدن
-'an:	hedə'an	دادن	befte'an	افتادن

در این زبانها، مانند زبان فارسی، برای ساختن فعل مجهول از صیغه‌های فعل «شدن» همراه با اسم مفعول فعل مورد نظر بهره می‌گیرند:

nəma baxunes bave, nəma baxund gidi	نامه خوانده شد:
miva batfi bave, mive bakend gidi	میوه چیده شد:
məʃin barud buna, məʃin bafruxd megede	ماشین فروخته شد:

اما البته این صورتهای بسیار کم در این زبانها کاربرد دارد.

برخی ویژگیهای واژگانی

همان‌طور که اشاره کردیم هر چه از تهران دورتر شویم دامنهٔ سیطرهٔ واژه‌های تهرانی کمتر می‌شود اما رسانه‌ها و مدرسه این واژه‌ها را رواج می‌دهند و در مغزها جا می‌کنند. در آبادیهای نزدیک به تهران معمولاً اکثر کلمات به فارسی گفته می‌شود، فقط فعل است که از نظر صورت با آنچه در تهران به کار می‌رود متفاوت است. در آبادیهای دورتر به واژه‌های بسیاری برمی‌خوریم که برای تهرانیها کم و بیش ناآشنايند. در زیر به تعدادی واژهٔ متفاوت با کاربرد تهران اشاره می‌کنیم که در آبادیهای دور و نزدیک به کار می‌روند:

kafe ben	زیر بغل	balekin	آرنج
pesdunak	سنبج	qola	آسان، ساده
tʃekas,fi	شبیم	asal	استخر
dim	صورت	esa	اکنون
dʒɑdʒi	ظرف	dʒur	بالا
vaʃ	علف	jaʌ,ejaʌ,ijaʌ,ajaʌ	بچه
kamarguʃ	قارچ	hegeressan	برگشتن
val	کج	natʃɑq	بیمار، علیل
bengesdan,darengesdan	گذاشتن	laʌak	تاج خروس
berma,borma	گریه	bon,ben	چانهٔ خمیر
hali	گوجه	xarag xoda	خرخاکی
tur	گیج	pajdim,pejdim	دور از دید
keli	لانه	jaʌlmuni	دوران بچگی
duɑdʒ,dijaʌdʒ	لحاف	emidvare zan	زن آبهستن

naʃ	میان و وسط هر چیزی، ناف	sajɣara	ماشین
ħarʃijan	نگاه کردن	demɑssijan	محکم چسبیدن
sarvɑdʒa	هذیان	betim	معدۀ
halɑ	هنوز	melidʒa	مورچه
		gerza	موش

واژه هایی که آشکارا از کلمات اصیل موجود در کتب قدیمی گرفته شده اند نیز در این زبانها یافت می شود. مرحوم کریمان در این باره چنین گفته است: «در منطقه قصران مانند بسیاری از مناطق دیگر کشور عزیز، کلمات و لغاتی اصیل و ریشه دار وجود دارد که با همه اصالت در زبان و قلم گویندگان و نویسندگان راه نیافته و در تداول اهل ادب و فضیلت دیده نمی شود.

بسیاری از آنها باز نماینده مفاهیم دقیق ذهنی و فکری هستند که گاه مرادف ادبی ندارند و اگر همه این کلمات و لغات در یک مجموعه فراهم آید بسیاری از نیازهای لغوی ما را مرتفع خواهد ساخت و نیز در یافتن معادلهای مناسب برای کلمات خارجی کمک خواهد کرد» (کریمان، ۱۳۵۶، ص ۷۵۹). یکی از دانشجویان دستیار پژوهشگر در زمینه کلمات اصیل و قدیمی، واژه های زیر را یافته است:

kus	حمله	taʃ	آتش
daxotan	خفتن	ɑrmun	آرمان، آرزو
dida	دیده	tajʃ	اشتیاق فراوان، شتاب
rasan	رسن، ریسمان	hambona	انبان
zar	زر	behendɑjan	اندودن
bex,ben	زیر، پایین	keʃ,kaʃ	بار، دفعه
zinhɑr	زینهار	halim	بردبار
darzen	سوزن	xara	بزرگ، انبوه
balada	شهر	vɑhelna	به حال خود رها می کند
ʃirpela	شیرپالا، صافی	pœ ^w zar	پافزار، کفش
pajandɑz	فرش	paridʒen	پرویزن
qorɑb	کلاغ	palumandi	پهلومندی، تمکن
xurda	کوچک	sahm	ترس
guars	گاورس، ارزن	nasaq	تنیبه
gosi kordan,	گسیل کردن	dulat	ثروت
gusi kerdan		maqɑm	جایگاه

nehib	نهیب، تکان شدید	taxsir kordan	گناه کردن
hinak	وصله پینه	xugar	مأنوس
vαhefɖan	هشتن	dʒar	ندا
hima	هیمه	nohun kordan	نهان کردن

تعدادی از واژه‌های مصطلح در دهه‌های گذشته در تهران را که امروزها دیگر به کار نمی‌برند ولی در این زبانها هنوز پیدا می‌شوند در زیر می‌آوریم:

koha	سرفه	un gazak	آن زمان
pata	صورت حساب	gat, gahta	بزرگ
fenar	فانوس	pusdaxd	پوست تخت
ru	فرزند	t/fulu	تخم مرغ
ord	فرمان	dʒαhelun	جوانان
kat	کتف، شانه	zeq	جیغ
felαhat	کشاوری	mula	حرام‌زاده
xefdi	گردن‌بند	dag	حلقه لب
mahkame	مطب پزشک	borαq	خشمگین
pαri	مقداری، گروهی	mavαdʒeb	دستمزد
su	نور	gal	دم، جلو، سر
hasdem	نوعی افزار که در هنگام خمیر	sarbina	رختکن حمام
	درست کردن به کار می‌آید	jαru'a	رفیقه، معشوقه
		dʒeqqa	سردوشی

بی‌مناسبت نمی‌دانیم که در اینجا صورت مصطلح چند کلمه را بیاوریم که به گمان پژوهشگر در اثر پدیده «ریشه‌شناسی عامیانه» تغییراتی آوایی حاصل کرده‌اند:

αsmun qolomba	آسمان غربه
havas havas ¹	به این زودیها
talxina	ترخینه
taʃgildʒenαza	تشییع جنازه
tʃαrbidari	چاروادیاری
xarmezda	خریزه
zanbaq	زنبه، وسیله‌ای برای حمل گل و آجر بنایی
supul ²	ژینگول
sahm	سم
ʃabaq	شفق، اولین روشنایی صبح
maqberesdun	قبرستان
dʒαndar	مأمور نظامی دولتی، ژاندارم

در این منطقه با آنکه فاصله آبادیها از یکدیگر معمولاً بسیار کم است ولی واژه‌های مختلفی برای یک مفهوم وجود دارد و گویندگان هم، خود، از این تفاوتها آگاه هستند:

berendʒ / duna	برنج
gatinbaba/ babagata/babdʒon	پدربزرگ
azgil / konas	ازگیل
qorab / qolαq	کلاغ
daxotan / baxetan, bafetan	خوابیدن
jal, ijαl, ejαl, vetʃa	بچه
kordan, kerdan, həkordan	کردن
nana, mαr	مادر

۱. از «عبث عبث» نمی‌آید؟

۲. آیا تحت تأثیر واژه «سوسول» قرار گرفته است؟

tanur, kela, tandir	تنور
baktam, bōtam	گفتم
pijaṛ, pir, baba	پدر
daṃad, duṃad, doṃad, doṃa, dōṃa, duṃa, zuṃa	داماد

در واژه‌نامه این کتاب به مثالهای دیگری از این دست برمی‌خوریم.

مقایسه چند جمله

در زیر چند جمله می آوریم که توسط ساکنان سه آبادی مختلف (دریندسر، شورکاب و کن) ادا شده است. دریندسر در شمال، شورکاب در مرکز و کن در غرب قصران واقع اند. دریندسر در نزدیکی مازندران و زبان آن متأثر از مازندرانی است. اما شورکاب و کن به دلیل نزدیکی به تهران بسیار تحت تأثیر لهجه تهرانی اند. در هر حال آنچه در این مقایسه سریع با وجود برخی تفاوتها به چشم می خورد وحدت زبانی ناحیه قصران است.

۱- حسن پسر خوبی است.

دریندسر : hasan rikəje xubija (xubi assa).

شورکاب : hasan pesare xobija.

کن : hasan pesare xobije (dorosdije).

۲- علی روزنامه را به خواهرش داد.

دریندسر : ali ruznumare (h)eda xaxeref.

شورکاب : ali ruznumaro həde be əbdzif.

کن : ali ruznumaro həda be əbdzif.

۳- هر روز حسین مرا با او می‌دید.

دریندسر : har ruz (h)osejn mane bævi dija.

شورکاب : Hosejn harruz mano bæ una midi.

کن : harru hosejn midi (nega meked) bæ un.

۴- عروس کدخدا امروز برای مهمانها نهار می‌پزد.

دریندسر : katxedaji arus amruz mehmunun er nahar padzna.

شورکاب : aruse katxoda emruz vasije mehmuna nahar mipaze.

کن : aruse katxoda emru baraje mehmuna nahar doros meked.

۵- به حرف پدرت گوش کن.

دریندسر : pijarti harfe gufakon.

شورکاب : harfe pedareto guf bade.

کن : pej harfe babat mifu (befo).

۶- جای دور نرو.

دریندسر : dire fe:r (dʒa) naʃu.

شورکاب : naʃu (dʒa) dur.

کن : dʒaje dur neʃu.

۷- آنها یک هفته دیگر به ده ما خواهند آمد.

دریندسر : unaxan je hafdaje dijar ejnena ameni deh.

شورکاب : una je hafdej diga be dehe ma mijen.

کن : una haf ruz dige mijan be deh ma.

۸- اگر امسال باران بیارد محصول خوب می‌شود.

دریندسر : age amsal varun bije ma:sul xub buna.

شورکاب : age amsal barun bija ma:sul xe:li xob megede.

کن : agar amsal vafand kone hasel mun xob megede.

۹- مادر حسن از بس پریروز اوقاتش تلخ بود لباسهای بچه‌هایش را نشست.

دریندسر : hasani mār andi pariruz uqatef tal be jemjalaki raxde nafurda.

شورکاب : nanej hasan enqad oqatef talx bo lebasaje jalaxo nafud.

کن : naneje hasan perejru oqatef talx bo raxdaje hasano nefusd.

۱۰- داشتیم غذا می‌خوردیم که پسر عمویم تلفن زد.

دریندسر : dāve nα(h)ar xordema ge pesar amum telefon bazu.

شورکاب : mexassam naxar baxoram pesar amum zang zad.

کن : dα/dam naxar moxordam pesar amum telefon bezi.

۱۱- وقتی آموزگار کلاس سوم آمد دیکته‌ها را تصحیح کرده بود؟

دریندسر : vaxdi kolās sovvomi mallem bimu emla re saji akordbe ?

شورکاب : moqej ke malleme kelase sevvom bijamo sualaje dikdaro saji kardabo ?

کن : mola vaxdi bijama nevedeharo doros kerd ?

۱۲- بزرگ‌ترین باغ مال کیست؟

دریندسر : gattarin baq keni fena ?

شورکاب : un baq gondaha mal kija ?

کن : bozorgtarin baq mal kije ?

فصل سوّم

پیکرهٔ زبانی

در این فصل بخشهایی از پیکرهٔ زبانی ضبط شده را با ترجمهٔ آنها می‌آوریم. به گمان پژوهشگر بدین ترتیب این گفته‌ها در دسترس همهٔ علاقه‌مندان قرار می‌گیرد، و در عین حال اگر محقق تمایل داشت که تحلیلی کامل‌تر از این ارائه دهد به اندازهٔ کافی مواد زبانی در اختیار خواهد داشت.^۱

قصران داخل

۱- آهار (محمد رضانی، ۵۹ ساله، کشاورز)

indʒe mexɑsɖan zan baveran qadim, mesle al'ɑn navo ke doxdar, pesar
hamdijare be'ɪnan o vɑ hamdijar banifan o exlɑqe hamdijare das begiran ||

ما قدیم اینجا که می‌خواستند ازدواج کنند (زن بگیرند) مثل الان نبود که دختر و پسر
همدیگر را ببینند و با همدیگر نشست و برخاست کنند و با اخلاق یکدیگر آشنا شوند.
masan doxdarak onmoqa noh sɑla fwar medɑn ||

۱. پژوهشگر آماده است که نوارهای ضبط شده را در اختیار دیگر محققان قرار دهد.

☆ مثلاً آن زمان دختر را نه ساله شوهر می دادند.

masan pesarak, pijaref ja moref avval emu xəsgəri ||

☆ اوّل پدر یا مادر پسر می آمدند خواستگاری.

on moqa rasm indʒuri bo ke migotan poʃde pesarak bəjad gard bakone zan bavere ||

☆ آن موقع رسم چنین بود که می گفتند از پشت پسر باید گرد برخیزد تا بتواند زن بگیرد.

poʃdo moʃd mizijan age poʃdef gard mikord migotan ina alloʔn vaxde zantʃa ||

☆ پشت او مشت می زنند، اگر گرد داشت می گفتند وقت زن گرفتنش است.

kəʔ mekone ||

☆ چون کار می کند.

bad unvaqd miraftan aztʃun xəzenda ||

☆ بعد آن وقت می رفتند پیش آنها (پدر و مادر دختر) و خواستگاری می کردند.

je tʃtʃəʔqat migitando, dije angusdaru telə'u unħə un muqa rasm navo ||

☆ یک روسری (چارقد) می خریدند و دیگر انگشتر و طلاجات آن زمان رسم نبود.

məhuna sa'vun migitan o, nun migitano tə in tʃan səl ||

☆ ماهیانه صابون می خریدند و نان می گرفتند می بردند (خانه عروس) و این رسم تا چند

سال اخیر باقی بود.

arusi indʒa do fuja bo ||

☆ عروسی در اینجا دو شب ادامه داشت.

fuje avval je 'ħə furbə deres mekerdan indʒa, hameje ahle mahal dʒam migerdand ||

☆ شب اول اینجا آتش شوربا درست می‌کردند و همه اهل محل جمع می‌شدند.

* * *

۲- آردینه (کبری زیرکی، ۶۰ ساله، خانه‌دار)

/abneʃin miʃun xonej hamdiga ||

☆ شب‌نشینی به خانه یکدیگر می‌رفتند.

gandom bereʃda mokordan || gandom mijardim xodmun mogofdim pak
mokordim ve re || panir ke mezijejm panir œʷfo bangitim ja bə ʃir qati
mekordim, gandome ʃir damxosdim, vi re bəd medaʔim xoʃg mekordim bad
bereʃda mekordim ||

☆ گندم برشته درست می‌کردیم. گندم را می‌آوردیم خودمان می‌کوفتیم و پاک می‌کردیم.
پنیر که درست می‌کردیم آب پنیر را می‌گرفتیم (گندم را داخل آب پنیر می‌گذاشتیم) یا
(گندم را) با شیر مخلوط می‌کردیم گندم را در شیر می‌خوابانیدیم. بعد آن را در هوای آزاد
قرار می‌دادیم تا خشک شود. بعد گندم برشته درست می‌کردیم.

parija ge dandun nadaʃdan namtunessan baxoran gandomo mokofdan ve
re dar mokordan bə alag unvaxdak ve re ʃekar mizijan migutan qut ||

☆ بعضی‌ها که دندان نداشتند، نمی‌توانستند گندم را می‌کوبیدند الک می‌کردند بعد به
آن شکر می‌زدند و اسمش را گذاشته بودند «قوت».

jəlagam baləg migitan || gandem berʃda re damkordan dʒifeʃuno jəla
miʃun madresa ||

☆ بچه‌ها هم دلشان می‌خواست. گندم برشته را در جیبشان می‌ریختند و می‌رفتند
مدرسه

vaxdi ke mixasdan beʃan sahra sabzi batʃinan nun nadaʃdan, nandʒan
xeda bijamerzenna jeg moʃd qejsi dakordu je xurdukam berendʒ . xejli
kam bo berendʒeʃ, qejsi a xoteʃon bo daʃdan farəvon bo, dakorde mine jeg
dʒam ||

☆ وقتی می خواستند به صحرا بروند و سبزی بچینند نان نداشتند (کم بود). مادر بزرگ که خدا بیامرز دش یک مشت قیسی و مقدار کمی برنج برای ما گذاشت. برنج مقدار خیلی کمی بود اما قیسی مال خودشان بود و فراوان بود، اینها را داخل یک کاسه (رویی) ریخت.

* * *

۳- آب نیک (مرتضی محمدنیا، متولد ۱۳۲۱، کشاورز)

indʒæ mardom hame dʒur dar setam darena ||

☆ اینجا مردم از همه لحاظ در سختی زندگی می کنند.
mahal dʒaje xube tʃonge zemessun vasɔjel dʒur nije kasi namunda ||

☆ آبادی ما در جای خوبی واقع شده است اما به دلیل اینکه در زمستان امکانات نیست کسی نمی ماند.
madrese am pəri xahne bure *poʃom. pəri xahne bure tarafe *te:run,
pəriʃun indʒæ || amruzam dolat xahna be inahən baresse age naresse in
pərijam funena dijar ||

☆ در مورد مدرسه هم عده ای می خواهند به فشم بروند، عده ای دیگر می خواهند به تهران بروند و تعدادی هم همین جا هستند. امروزه دولت باید به مردم اینجا رسیدگی کند، اگر رسیدگی نکند این تعداد هم خواهند رفت.
kar nija baraj kar je xurde edʒbara mardom azindʒa kudʒ akenan buran
*terun ||

☆ کار نیست، به خاطر کار کمی اجبار برای مردم وجود دارد که از اینجا کوچ کنند به تهران بروند.
tʃon zemessun ʃiʃ məh xahne bafesan ʃiʃ məh bikar, ʃiʃ məh dijareʃ,
kərgariju fahlegija ||

☆ چون زمستان باید شش ماه بی کار باشند و در خانه بخوابند. شش ماه دیگر سال را هم

باید کارگری و فعلگی کنند.

age xonaji je guam nedaran langge langena, pərija hit/tʃi nadarnena
dardesar moʃgeli dela girena ||

☆ اگر هم هر خانواده یک گاو نداشته باشند خیلی مشکل دارند. بعضی‌ها هیچی ندارند
و دچار دردسر و مشکل هستند.

* * *

۴- آسارا (ارسلان کیایی، متولد ۱۳۲۵، کارمند)

az arussijun tʃizi jaɖet mija ? ||

☆ آیا چیزی از عروسی (به رسم قدیم) یادت می‌آید؟

mifijan sazende mijavœʷ rɖan az *tehrun ||

☆ می‌رفتند از تهران نوازنده می‌آوردند.

mizijan, miraqsijan tɑ arusi temum migardi ||

☆ می‌زدند و می‌رقصیدند (در تمام مراسم عروسی) تا اینکه عروسی به پایان می‌رسید.

rasmo rosumeʃ tʃedʒuri be ? ||

☆ رسم و رسوم عروسی در آن زمان چگونه بود؟

mifijan migutan dexdarte pesaram mixɑ həmidijaj ja na? ||

☆ می‌رفتند می‌گفتند پسر دخترت را می‌خواهد، (دخترت را) می‌دهی یا نه؟

age məjel be migud ɑhɑ ||

☆ اگر مایل بود می‌گفت: بله.

do tɑ kalla qand mibardan, firni mixerdan, je "ezm ɑmegitan, pəmiʃijan
mijemijan ||

☆ (خانواده پسر) دو تا کله قند می بردند، شیرینی می خورند، قول این ازدواج را (به شکل رسمی تری) از خانواده دختر می گرفتند، بعد بلند می شدند و (به خانه شان برمی گشتند).

* * *

۵- انباج (بهرام زمردی، متولد ۱۳۴۲، کارمند)

kollan sijo pandʒ xonevəran indʒa ||

☆ کلاً در اینجا سی و پنج خانوار زندگی می کنند.

qadim gandom, dʒœ^w mekaʃdan ||

☆ قدیم (در اینجا) گندم و جو می کاشتند.

vali allan dije kəregar dani ||

☆ ولی الان دیگر کارگر نیست (که این کارها را بکند).

mellat vel kordan baʃun ʃa:r ||

☆ مردم زندگی اینجا را رها کردند و به شهر رفتند.

hamum xazina bu, bə kengar œ^w re garm mokordan ||

☆ حمام به صورت خزینه بود و آب آن را باکنگر (که از کوه می کنند) گرم می کردند.

* * *

۶- امامه (طاهره علی عسگری، ۶۰ ساله، خانه دار)

tʃarsad boz baxeri bijarda ||

☆ چهارصد بز خرید و آورد.

har kuhi sar sad tα boz baverda ||

☆ روی هر کوهی صد بز برد و گذاشت.

bute tamume in bozuni faxe vejle tfarb konin ||

☆ گفت شاخ همه این بزها را باید چرب کنید.

esα qofune *hendo *foravi di bimune xassene dʒang bakanan ||

☆ حالا (در این زمان) همه قشون هند و شوروی هم آمده بودند و می‌خواستند با نادر بجنگند.

esα qofun un daʃdi dela tʃador baza assa ||

☆ حالا قشون هم داخل دشت چادر زده‌اند.

nader gona bozi faxuna hama re alu badin ||

☆ نادر دستور می‌دهد که شاخهای بزها را به آتش بکشید.

* * *

۶- اوشان (ابوالقاسم میرمحمد حسینی، متولد ۱۳۰۲، رئیس شورا و کشاورز)

tabesduna indʒa jellaqi se mmaħa mimo xona edʒara mekedano o baqa
menessan o tʃador mizijan ||

☆ تابستان اینجا سه ماه برای ییلاقی می‌آمدند، خانه اجاره می‌کردند و در باغها می‌نشستند و چادر می‌زدند.

vasilaje kababi o qassabiʃ, inα sinaj difar je mmix mizijan je gusand
mokoʃdan, aslan aħammijat behdaʃd namedan ||

☆ در مورد کبابی و قصابی هم این طور عمل می کردند که میخی به دیوار می کوبیدند و یک گوسفند را می کشتند، اصلاً اهمیتی به بهداشت نمی دادند.

unvaxd sar poʃdebun je dʒɑ ge taxd bo tʃar tɑ pɑjɑ mizijano sareʃ azin
alafɑ o hasir mendɑxtan o sandali damtʃijan inɑ re megofdan kabɑbi ||

☆ بعد سر پشت بام، یک جایی که مسطح بود چهار تا پایه می گذاشتند و روی آن علف یا حصیر می انداختند و صندلی می چیدند و به این (کبابی) می گفتند.

unam se mmɑh a *ttehrun mardom ke dʒom'ehɑ mimon esdefɑda
mekedano pɑ'izɑm ge megedi punzdahome fahrivar hamaj inɑ re dʒɑm
mekedan ||

☆ مردمی که طی این سه ماه جمعه ها از تهران می آمدند از آن استفاده می کردند و پاییز که می شد از پانزده شهریور همه این بساط را جمع می کردند.

* * *

۷- افجه (اسماعیل علی تقیان، متولد ۱۳۱۳، کشاورز)

da hazɑr temen di be mɑ hɑdɑ mɑ bɑfujm *makka ||

☆ ده هزار تومان هم به ما داد و ما به مکه رفتیم.

ma on ʃo ke bɑfujm *manɑ xasda bojm az *manɑ ʃœ˞ sɑ'ate davɑzda
bijemojm xonaj xodɑ tafɑf kordim ||

☆ ما آن شب که به منا رفتیم خسته بودیم زیرا ساعت دوازده شب از منا به خانه خدا آمديم طواف کردیم.

bɑfujm hotelmun bɑfujm hamumu duʃ bajtimu ehrɑmmune darordim u
lebɑs tan kordim u bimojm loe xijɑbun ||

☆ به هتلمان رفتیم و به حمام رفتیم دوش گرفتیم. لباس احرام را از تن درآوردیم و لباس (دیگر) پوشیدیم و آمدیم کنار خیابان.

je azin pejkān bariā bijāmo, dʒam'iat mineʃ por bo || mām bafojm su'ar
gerdiejm, un dʒelu dʒα nabo dije men hamin aqab lo banessam, dame dar ||

☆ یکی از این پیکانهای باری آمد، جمعیت درونش پر بود. ما هم رفتیم سوار شدیم، آن جلو جا نبود و من هم همین عقب، در لبه ماشین، دم در نشستم.

* * *

۸- اسکاره (عباسعلی برکتی، ۷۵ ساله، کشاورز)

indʒa dar nabudane vasila zanām sare bazāan bamerda || zanα ke bamerda
vatʃa bamunessa ||

☆ اینجا به علت نبودن وسیله زنم موقع زایمان از دنیا رفت. خانم که از دنیا رفت، بچه زنده ماند.

xolαsa bimuna ma:dan || az ma:dan man ba:daz jek ruz bimuma ||

☆ خلاصه (برای خبر کردن من به)، معدن آمدند. من بعد از یک روز از معدن آمدم.
badima vatʃa ameni dar hajia, vali zanα bamerda ||

☆ دیدم بچه‌مان زنده است ولی خانم فوت کرد.
amα vatʃa re baverdemi bisdepan ruz parvareʃgα || badaz bisde pandʒ ruz
vatʃa re tabil najtena ||

☆ ما بچه را (برای) بیست و پنج روز به پرورشگاه بردیم. بعد از بیست و پنج روز بچه را قبول نکردند.

ruze bisdebandz ruz muqe zohr ke man az baqe/α dargα bimuma, havam
xejli ragbare zijad baja || ba:d ... in vatfa banα kerda berme bakerdan ||

☆ روز بیست و پنجم، موقع ظهر که من از باغشاه بیرون آمدم، رگبار زیادی هم می بارید،
بعد این بچه شروع کرد به گریه کردن.

tje sali beja ? || sali ke tabas zelzele bazu ||

☆ چه سال بود؟ سالی که طبس زلزله آمد.

amα das beland αkerdemi, vanet sijar αjmi ke biim xijαbune *sirus, mi
xaxeri xena ||

☆ ما دست بلند کردیم، وانت سوار شدیم که به خیابان سیروس، خانه خواهرم بیایم.
mα/fin hani/demi vatfa banα kerda be berme bakerdan ||

☆ در ماشین که نشستیم بچه شروع کرد به گریه کردن.

jufer dageressa gena ... ke fomα in vatfa re tje azzijat kendeni ? ||

☆ راننده برگشت گفت که شما این بچه را چرا اذیت می کنید؟

geme baba vatfa re men azzijat nakema, vatfa mene azzijat kenda ||

☆ گفتم بابا من بچه را اذیت نمی کنم، بچه مرا اذیت می کند.

man be qejr az in t/αr tα vatfe dαrma, hama xena asir abirena ||

☆ من به غیر از این، چهار بچه دارم که همه خانه اسیر و ابرند (بی کس و تنهاهند).

man bimume ina re baveram parvare/fgα parvare/fgα tavil najrna ||

☆ من آمدم این را به پرورشگاه ببرم، پرورشگاه قبول نمی کند.

al'un bisdebandz ruza men gerefdαrema ||

☆ الان بیست و پنج روز است که من گرفتارم.

jufer esm *mammad aqa bageta age te sala badoni jek nafar mana vat/fa
sefarej akorda || man vejna vat/fa baveram ||

☆ اسم راننده محمد آقا بود، گفت: «اگر تو صلاح بدانی، یک نفر به من سفارش بچه
کرده. من می‌خواهم بچه را ببرم.»

tʃon ke al'an neh sala arussi akorda vat/fedar naja || ama az ru laaladzi
butemi baʃe, eʃgal nadare burim ||

☆ چون که الان نه سال است که عروسی کرده و بچه‌دار نشده. ما از روی ناچاری گفتیم
باشد. اشکالی ندارد، برویم.

* * *

۱۰- ایرا (رضا نورایی، متولد ۱۳۱۹، کشاورز)

qadim mardum xassena zan baveran enqad mekafad nadaʃtena ||

☆ در قدیم مردم که می‌خواستند ازدواج کنند این قدر مکافات نداشتند.

qadim mardum be rahati ezdevadz kerdena ||

☆ قدیم مردم به راحتی ازدواج می‌کردند.

jani naxassene ge zijad tulu tavsil adan ||

☆ یعنی تشریفات زیادی نمی‌خواستند.

maslan dzahaz xassene hadan fine *tehrun de ta part'a'i je tʃize arzuni
xarina be mardum nemud nakerda ||

☆ مثلاً جهیزیه که می خواستند به دختر بدهند می رفتند تهران و دو تکه پارچه و چیزهای ارزان قیمت می خریدند. این چنین بود که برای مردم سخت نبود.
mesle al'an na'fina gu qali baxerinan, komod baxerinan, naduma jaxt'al
baxerinan || im mekafata nave ||

☆ نمی رفتند مثل الان قالی بخردند، کمد بخردند، نمی دانم یخچال بخردند، این گرفتاریها نبود.

azindza fina *tehrunu jeg dʒefdjaxdun xarina ge je xuda labas dakenan,
unam ba pan fiʃ temen ||

☆ از اینجا می رفتند تهران و یک جفت یخدان (صندوق) می خریدند که مقداری لباس در آن بگذارند. آن هم با پنج، شش تومان.

* * *

۱۱- باغ گل (باقر حسینی شکرای، متولد ۱۳۲۱، باغدار)

kaʃgal maslan qadim sibha re qafang mejtan pus mekendan miritan ofto* ||

☆ مثلاً قدیم برای درست کردن کشگل، سیبها را پوست می کنند و در آفتاب می گذاشتند.

xofg megedi inha re zimesdun mofurdan tamizef mekedan miritan mone
dizi mon kela menan ||

☆ در آفتاب خشک می شد و در زمستان کشگلها را می شستند و تمیز می کردند و در دیزی می ریختند و روی اجاق می گذاشتند.

do^wreʃ menessan tɑ amɑdɑ migeɖi mijɑrdɑn je donɑ zingiri zemin menɑn
miritan moneʃ o sare korsi menɑn || menesse ʃoru mekedɑn be baxordɑn ||

☆ دور اجاق می‌نشستند تا آماده می‌شد سپس یک ظرف را می‌آوردند درونش کشگل
می‌ریختند و روی کرسی می‌گذاشتند. می‌نشستند و شروع به خوردن می‌کردند.
nanaje man dʒo re doros meked, ɑlutʃɑ mirito qalam mirito mijune kela
menɑ sobe ge migeɖi nɑʃdɑ'i mijard sare korsi zemin menɑ ||

☆ مادرم جو را می‌پخت، آلوچه و قلم (گاو) را به آن اضافه می‌کرد و روی اجاق
می‌گذاشت و صبح به عنوان صبحانه می‌آورد روی کرسی می‌گذاشت.
ina re mɑ medɑ migof beʃin bijɑbun gusfɑndtone kɑh hɑdin, o^w hɑdin tɑ
qorub || nɑhɑri darkɑr nabo ||

☆ مادرمان این غذا را به ما می‌داد و بعد می‌گفت بروید صحرا به گوسفندتان علف
بدهید، آب بدهید و تا غروب باشید. ناهاری نداشتیم.

* * *

۱۲ - بوجان (محمد عابدینی، متولد ۱۳۱۲، کشاورز و دامدار)

pedarɑne mɑ so:bat mokordɑn ke dar zamɑne *nɑsereɖdin ʃɑ: az xaredʒ
bijomɑbon *te:rɑn gotɑn ke mɑ kɑrxoneje aslɑh sɑzi dɑrim, mɑʃin o inhɑn
ʃomɑ *nɑser tʃi dɑrin ? ||

☆ پدران ما تعریف می‌کردند که در زمان ناصرالدین‌شاه، عده‌ای از خارج به تهران
آمدند. به ناصر گفتند که ما کارخانه اسلحه‌سازی و ماشین‌آلات داریم. شما چه دارید؟
naxosvazireʃ got ine vɑgozɑre be mɑn kon, mɑn dʒɑvɑbe inɑ re medɑm ||

☆ نخست وزیرش گفت که این مسئله را به من واگذار کن، من جواب اینها را خواهم داد.
nāseram amado gofdeʃ ke dʒavabe fomaħa re vazire man be foma mide ||

☆ ناصر نزد آنها رفت و گفت جواب شما را وزیر من خواهد گفت.
begut ke xab foma tʃi darin dʒavab bedin ? ||

☆ آنها (از وزیر) پرسیدند خوب، جواب شما چیست؟
got ke ma se fahr darim be fahre dʒahān, *fahrijar o *varāmin o
*mazendaran ||

☆ گفت که ما سه شهر داریم که در بین شهرهای جهان اهمیت بسزایی دارند: شهریار و
ورامین و مازندران.

*varāmin gandome mede ke foma baɖ un aslahatune be ma adine
gandom az ma baxerin ||

☆ (و در توضیح گفت) ورامین گندم خیز است و شما باید اسلحه‌تان را به ما بدهید و در
عوض از ما گندم بخرید.

*fa:rijaram angur mede ke foma baɖ az ma baxerin ||

☆ در شهریار هم گندم به بار می‌آید و شما ناچارید از ما بخرید.
*mazendaranam berendʒ ||

☆ مازندران هم که محصولش برنج است.

* * *

xedmatef tamum gerdiju har tfijam bagutan bijα esdexdαm gard qabul
nakord ||

☆ خدمتش تمام شد و هر قدر گفتند که بیا اینجا استخدام شو قبول نکرد.
god man bα'ad bαbαme salα konam ||

☆ گفت من باید با پدرم مشورت کنم (و او باید اجازه بدهد).
bimu az men salα kord gotam bαbα har kαri ke xodet dus dαri hamun kαre
bakon ||

☆ آمد از من سؤال کرد و من گفتم بابا هر کاری که خودت دوست داری همان را انجام
بده.

man nadunam salαhe to re bejnam ||

☆ من نمی‌توانم بگویم (نمی‌دانم) که صلاح تو در چیست؟
hit/fifi onam bimuje al'αn xona u dare rαdio telvizun tamir mokone ||

☆ خلاصه او هم الان در خانه است و مشغول تعمیر رادیو و تلویزیون است.
bα xodmun mafqule kefαvarzije mine in deh ||

☆ (علاوه بر آن) با خود ما در اینجا مشغول کشاورزی است (همراه ما در این ده
کشاورزی می‌کند).

* * *

۱۴ - تکیهٔ سپه سالار (فیض الله خدری، متولد ۱۳۳۳، کشاورز)

mα avvali ke tfe/memuno vaz kerdim be in donjα, un mo^wqe gandomkαri
bo^w mardom ge^w mibardan, xarmen mikordan ||

☆ از همان روز نخست که ما چشمان را به این دنیا باز کردیم، از همان موقع گندم کاری

بود، مردم گاو را می بردند و گندم را خرمن می کردند.

moqeji ke dero^w mikerdan tʃapar miheʃdon ||

☆ برای درو کردن، چپر پشت گاو می گذاشتند.

do tɑ ge^w dʒelo^w davo^w || ʃalakun swar migerdijan tʃapara be surati ke bafijan ||

☆ دو تا بچه سوار چپر می شدند و ما هم گاوها را به سمت جلو می راندیم.

miʃijejm gandomuna xurd mikerdim ||

☆ می رفتیم گندمها را خرد می کردیم.

badan babamun mɑ re miresund mɑl mitʃe rdim ||

☆ بعد پدرمان ما را می فرستاد که برویم گوسفند (یا هر حیوان اهلی دیگر را) بچرانیم.

un kuh kamar davi'ejm tɑ qorub, komaguf migitim || badan mijomijejm xuna ||

☆ تا غروب بالای کوه و صخره بودیم، قارچ می گرفتیم. سپس به خانه بر می گشتیم.

ruze badeʃ mɑ re miresund bafu'in hima haʃkonin ||

☆ روز بعد از آن ما را باز به صحرا می فرستاد و می گفت «بروید هیزم جمع کنید».

mɑ be hamin surat zendegi mikerdim tɑ javaʃ javaʃ donʃa ru be taraqqi gardi ||

☆ ما به همین صورت زندگی می کردیم تا اینکه کم کم دنیا رو به پیشرفت گذاشت.

۱۵ - توک مزرعه (محمدحسن میرزاخانی، متولد ۱۳۳۳، کارمند)

bəbəm ta:rif mokord ke man be havəje inke doxtar jeki az familəmunə
bejnam fu bafim fəhr ||

☆ پدرم تعریف می‌کرد و می‌گفت که «من به قصد اینکه یکی از دخترهای فامیل‌مان را
ببینم یک شب به شهر رفتم.

bolan migede pijəda moʃu pejdə mokone ||

☆ و پدرم پیاده به شهر می‌رود و خانه آنها را پیدا می‌کند.

migufke xob man təza bafum fəhro zoqzadə gedijə bum ||

☆ او می‌گفت که «خوب من تازه، برای بار اول به شهر می‌رفتم و خیلی ذوق‌زده شده
بودم».

migud fom inəhən bijardan man gofdam fum namxorə ||

☆ و موقع شام وقتی برای من شام آوردند، من گفتم که نه نمی‌خورم.

xarbezə para kordan bijardan gofdam man namxorə ||

☆ خربزه قاچ کردند و برای من آوردند اما من گفتم که نمی‌خورم.

bad dʒəje mane bengessan mine xonə, savə mine je ottəq, daram davəssan ||

☆ بعد برای من در یک اتاق جداگانه رختخواب پهن کردند و در را هم بستند.

montəhə fekri ke kordan gofan man rudarvəjsi mokonam hamun fum o
hamun xarbezə ram darengessan guʃeje xonə ||

☆ منتها چون فکر کردند که من رودربایستی می‌کنم همان شام و همان خربزه را (که
نخورده بودم) در گوشه اتاق گذاشتند.

fu man bolan gedijam bijəmom fuma baxordam hitʃi, un xarbezə ram
baxordam ||

☆ شب من بلند شدم و علاوه بر اینکه شامم را خوردم خریزه را هم خوردم.
enqad in pusde xarbeza ra batft/erijam ke age dʒelo ofdɔb nega medaʃdi
ma:lum bu ofdɔb ||

☆ آن قدر پوست خریزه را گاز زدم که اگر آن را جلوی آفتاب می گذاشتی (می گرفتی)
آفتاب کاملاً مشخص بود.

zaminnoʔm kenɔro bafum min dʒoʔm daxotam ||

☆ ظرف غذا و خریزه را به کناری گذاشتم و رفتم در رختخوابم خوابیدم.

* * *

۱۶ - تیمورآباد (محمد تیموریان، متولد ۱۳۱۸، کشاورز)

babam ta:rif mikord migud ke fejx *esma'il zanam aqd mikord ||

☆ پدرم تعریف می کرد، می گفت که شیخ اسماعیل زن هم عقد می کرد (خطبه عقد هم
می خواند).

jemjal bimun adaje u re darbijaran jeki re arus kordano jeki re doma ||

☆ بچه ها خواستند از او تقلید کنند، یکی را به شکل عروس درآوردند و دیگری را داماد
کردند.

mine hamin madresa daʃdan xotba mixundan: ... arus xanum qabul dari ja
na ? || fejx *esma'il az un poʃd pandʒere gud ba:le ||

☆ در همین مدرسه داشتند خطبه می خواندند: «... عروس خانم قبول داری یا نه؟» شیخ
اسماعیل از پشت پنجره گفت «بله».

αqα tʃub begit sar sare inα ||

☆ آقا چوب را برداشت و بر سر و صورت آنها می زد.

* * *

۱۷ - جیرود (محمدحسن جیرودی، متولد ۱۳۱۳، بازنشسته معادن و فلزات)
men al'un fəsdopandʒ səl az omram funa ||

☆ من اکنون ۶۵ سال دارم.
azin fəsdopandʒ sal, tʃehelose səl tʃa dasgəhe dolati kər kordema ||

☆ چهل و سه سال از این ۶۵ سال را به کار در دستگاه دولتی سپری کردم.
dar baxʃe fənəʂə'i madan bejma ||

☆ در بخش شناسایی معدن کار می‌کردم.
tʃantə ma'dan peɖə kordema mesle telə, sorb, mes ||

☆ و چند معدن را پیدا کردم (کشف کردم) مثل معدن طلا، سرب، مس.
bad enteɖəl dəme be səzməne sanəje ma'əden ||

☆ بعد کشفیات خود را به سازمان صنایع و معادن انتقال می‌دادم.
in az in tʃehelose səl kərə men be ||

☆ در طی این ۴۳ سال این کار من بود.
fe'lan madan fosfati peɖə kordemi ||

☆ فعلاً هم یک معدن فسفات پیدا کردیم.
az sale hezarəsisado tʃehelo do ektefəfəttʃe həkordemi ||

☆ از سال ۱۳۴۲ مراحل اکتشافاتی آن را انجام دادیم.

* * *

۱۸ - جائیج (حسن فتاحی، متولد ۱۳۳۰، نقاش ساختمان)

be babam dzire medan, mon mofum *le/gerak azundzæ mijardam ||

☆ به پدرم (که در لشکرگ کار می‌کرد) جیرهٔ غذایی می‌دادند و من می‌رفتم این غذاها را
به خانه می‌آوردم.

sob mofum mijardam baræje zohr ||

☆ صبح می‌رفتم و برای ظهر غذا می‌آوردم.

babam vazef hamtfin xub nabo ||

☆ وضع مالی پدرم آن‌قدر خوب نبود.

je ffu buran gedi, je do sseta sag ma re bazijan bavordan mijune sahra ||

☆ یک شب بوران سختی شد و دو، سه تا سگ سرراه من قرار گرفتند و باعث شدند که
من راهم را عوض کنم و به صحرا بروم.

je vaxd man badijam dame ambarqal'æ nanam issa, tferaq dassefe ||

☆ (در برگشت که راه را گم کرده بودم) یک وقت متوجه شدم که مادرم جلوی انبار قلعه
ایستاده است و چراغی در دست دارد.

man be sue un tferaq bijomun dzelu || bijemum dzelu badijam naname ||

☆ من در جهت روشنایی که از آن چراغ بود راهم را در پیش گرفتم، جلو آمدم و دیدم که
مادرم است که این چراغ را در دست دارد.

tferaq qovveje man ta palu nanam baressijam xarab gerdi, dije rufan
nagerdi ||

☆ وقتی به پیش مادرم رسیدم چراغ قوه‌ام از کار افتاد (خراب شد) و دیگر روشن نشد.
sagam ta dame ambərqal'æ bimubun ||

☆ سگها هم تا جلوی انبار قلعه به دنبال من آمده بودند.

* * *

۱۹ - جورد (حسن بنیان، متولد ۱۳۲۶، کشاورز)

je ruzi rofaqəje amə dʒam əvena ke dʒə'i assa gandʒ dara ||

☆ یک روز دوستان ما جمع شدند و گفتند در یک جایی گنج وجود دارد.
burim gandʒ bajrim ||

☆ برویم گنج بگیریم.
amə un ruz barakseʃ, ame pesaramu sed *xalilu sed *dʒalilu, dəʒi *vali xodə
bijəmorzene, ame hama kəra dəʒi *vali be, harkat əkerdemi burim maqqər,
undʒa burim ke gandʒi bajrim ||

☆ ما آن روز برعکس، پسر عمویم سید خلیل و سید جلیل و دایی ولی - که خدا او را
بیامرزد، همه کارهٔ ما دایی ولی بود - حرکت کردیم که برویم مقار. آنجا برویم برای اینکه
گنج بگیریم.
amə burdemi baləje qər, vaxdi man hərfima vima ina tabi'i hitʃtʃi dani ||

☆ ما رفتیم بالای غار، وقتی من نگاه کردم، دیدم این (غار) طبیعی است و هیچی (در آن)
نیست.

hələ qare saxdijeə, tanəf azin tanəfe beland bijərdemi davessemi dəʒi
*vali kamaru, dəʒi *vali sarəziz fija, dʒerəd nakermi burim ||

☆ حالا غار سختی هست. یک طناب - از این طنابهای بلند - آوردیم و کمر دایی ولی را بستیم. دایی ولی که (در غار) پایین می‌رفت. ما جرئت نمی‌کردیم برویم.

ve sarəzir bave, burda pəin, vaxdi ke burde pəin, vasate rə ke burda geta
fema fel əkenin man je tftfepeq bəkefam ||

☆ او سرازیر شد و پایین رفت، وقتی که پایین رفت به وسط راه که رسید گفت شما (طناب را) شل کنید تا من چپق بکشم.

* * *

۲۰ - چهار باغ (محمد طلایی، متولد ۱۳۱۵، کشاورز و دامدار)

(مخصوص محمدیان، متولد ۱۳۱۶، خانه‌دار)

(قاسم هادیان، متولد ۱۳۱۷، کشاورز)

gœ^w mune ruzi se vaqt olufa medəjm ||

☆ روزی سه نوبت به گاومان علوفه می‌دادیم.

dʒəfe tamiz mikerdim ||

☆ جایش (طویله‌اش) را تمیز می‌کردیم.

mə gœ^w həmunə dʒam mikerdim je gœ^w batftfarun mijtim ||

☆ ما (اهالی محل) گاوهايمان را جمع می‌کردیم و همگی یک گاوچران می‌گرفتیم (انتخاب می‌کردیم)

səli je rrej gandom medəjm ||

☆ سالیانه ۱۲ کیلوگندم می‌دادیم.

mobord kuh mitftfarund, qorub mijard sobam seda mizijej birun
mikerdim gœ^w re ||

☆ گاوها را به کوه می‌برد می‌چرانید و غروب به ده می‌آورد. صبحها هم صدا می‌کرد و ما گاوها را بیرون می‌کردیم (که به کوه ببرد).

gœ^w 'i pandʒ kilu, ʃiʃ kilu fir medɑ ||

☆ هر گاوی هم پنج کیلو، شش کیلو شیر می‌داد.

ʃirtʃam mɑs mikerdim, medɑdim hamsɑdehɑ o xodmun moxordim ||

☆ شیر گاو را ماست درست می‌کردیم، آن را به همسایگان می‌دادیم و خودمان هم می‌خوردیم.

haf mɑ haf mɑ in tɑbesdun gœ^w re mitʃtʃarund ||

☆ (گاوچران) در طی هفت، هشت ماه در تابستان گاوها را می‌چرانید تا پاییز می‌رسید.
avvale pɑ'iz gœ^w re mijɑrd pɑ'ino mardom gœ^w ɑʃuno hamaro zɑfɪd mikerdan ||

☆ اول پاییز گاوها را از کوه پایین می‌آورد و مردم هم گاوهایشان را تحویل می‌گرفتند.

* * *

۲۱ - حاجی آباد (حجت الله، بابایی، متولد ۱۳۲۸، بنا)

arussi se ʃo^w:jeʃʃo^wɛʃ pɑʃorune ʃo^wa, tʃɑn nɑfɑri dʒɑvunun dʒɑm bunena domɑ re bernena hamum ||

☆ اینجا عروسی در سه شب برگزار می‌شود: یک شب، شب پاشویون است که چند نفر از جوانان جمع می‌شوند داماد را به حمام می‌برند.

fardɑm bɑz do bɑrɑ hamindʒur ʃɑdiju soruro, be rɑsme hamun mɑhɑlli sɑzo doholo in hɑrɑ ||

✧ فردای آن شب هم باز همین طور شادی و سرور دارند و به رسم محلی خودشان ساز و دهل می‌زنند و کارهای از این قبیل انجام می‌دهند.

fardα fo^wef bune fo^we hanα bandun, fo^we dovjom || domα re bernene
hamum dasmastfe hanα bendendeno pαfa hanα bendendenu sartfe hanα
bendendenu in harfu ||

✧ فردا شبش، شب دوم، شب حنابندان است، داماد را به حمام می‌بردند و دستش را حنا می‌بندند و پایش را حنا می‌بندند و سرش را حنا می‌بندند و از این قبیل.

un fuam tα nazdikαj sob dʒavunun bα domα sargarm hassena ||

✧ آن شب هم تا نزدیکی صبح جوانان با داماد سرگرم هستند (کنار داماد هستند و شادی می‌کنند).

fo^we sevvom zanberuna, hamun fo^w hasse ke arus ornena ||

✧ شب سوم، شب زن برون است، همان شبی که عروس (را به خانه داماد) می‌آورند.
taxdi indʒe dumαjer zandena, maslan fakfamilaʒe domα hama unαhani ke
davat dαrnena hamafun ejnena be onvαne hedja domα re pul engendena ||
sinije gati ornena ||

✧ اینجا برای داماد تختی می‌گذارند (میز و صندلی می‌چینند) مثلاً فامیل‌های داماد، همه آنهايي که دعوت شده‌اند همه‌شان به عنوان هدیه می‌آیند برای داماد پول می‌اندازد.
سینی بزرگی برای این کار می‌آورند.

harki be vos'ef har tʃi assa || har tʃi az dasdef barbijje ||

✧ هر کس به اندازه توانایی و وسعش پول می‌اندازد، هر قدر که بتواند (از عهده‌اش بریاید) پول می‌اندازد.

bad pazirə'ijo naxar assa, bəz ʃœ^w efam ke ʃœ^w e zanberun assa arus ornena ||

☆ بعد از آن مراسم پذیرایی و ناهار است. شبش هم که شب زن برون است عروس (را به خانه داماد) می‌آورند.

* * *

۲۲- درده (پرویز افضلی، متولد ۱۳۳۸، مثبت کار)

mə kotʃik bijejm, jehə badijejm bogotan ke sepəh dəneʃ bijardena ||

☆ ما کوچک بودیم، یک دفعه دیدیم که می‌گویند سپاه دانش آورده‌اند.
mə ʃəlun dʒam bavemi ke beʃim esm banvisim ||

☆ ما بچه‌ها جمع شدیم که برویم اسم بنویسیم.
de temen ʃə punzdezər həmgitan vāse esmnevisi ||

☆ برای اسم‌نویسی دو تومان یا پانزده ریال می‌گرفتند.
men bəʃijam gadnanami var ke pul həgiram ||

☆ من پیش مادر بزرگم رفتم که از او پول بگیرم.
je dokun dəʃd, tʃar tə kebrit o tʃar tə ʔdəms mirud, nəʃd mirut ||

☆ یک مغازه داشت که در آن تعدادی کبریت و آدامس و ... و نفت می‌فروخت.
mo'allem ʃum, naxar mixəs doros kone in ʃəlakun dah dafa miʃijan bejnan
nasudʒe ʃə xonəʃe maslan dʒəru ʔkonan ||

☆ وقتی معلم می‌خواست شام یا ناهار درست کند، این بچه‌ها ده بار می‌رفتند به غذایش سر می‌زدند که نسوزد یا مثلاً می‌رفتند خانه‌اش را جارو بکنند.

sə'at hama nadəf'dan || je əbādi maslan jeki do tα xone sə'ad dəf'dan ||

☆ همه کس ساعت نداشتند. در یک آبادی مثلاً در یکی، دو تا خانه ساعت بود.
az madresa mif'u'im mahalli dela xavar migitim sə'ad t'fande, maslan zang
mixα baxore, naxore ||

☆ از مدرسه (بیرون می آمدیم) به داخل محل می رفتیم که بپرسیم ساعت چند است که
مثلاً زنگ باید بخورد یا نخورد.

* * *

۲۳ - دربندسر (رحیم کیادربندسری، متولد ۱۳۲۲، فرهنگی)

men je xatera'i ke darma inaje ke kelase sevvome eptedaji ke bejma je
mo'allemi dəf'demi ke ifun narəhatije a:səb bajitef parvandeħaje ema
hama re barita tu boxarije zoqali hamaf basuta ||

☆ من خاطره ای که دارم این است که کلاس سوم ابتدایی که بودم معلمی داشتیم که
ایشان دچار ناراحتی اعصاب شد و پرونده همه ما را در بخاری زغالی ریخت و همه اش
سوخت.

t'fon madraki az emα bar d3α namunessa nat'far sale bade f emα kelase
sevvome dajmi ||

☆ چون هیچ گونه مدرکی از ما بر جا نماند، ناچار سال بعدش را (باز هم) در کلاس سوم
بودیم.

emα je t'f'an nafar bejmi ke az avval bα ham hamkelas bejmi ||

☆ ما چند نفر بودیم که از ابتدا با هم همکلاس بودیم.
meni mo'gelat nehef'da ke men edamaje tahsil badam ||

✧ مشکلات به من اجازه نداد که ادامه تحصیل بدهم.

* * *

۲۴ - راحت آباد (شهربانو قائمی، متولد ۱۳۳۱، خانه‌دار)

(مرتضی سلیمانی، متولد ۱۳۲۲، عضو شورای ده و کشاورز)

andi amsal gerefdarim az bijo^wi ||

✧ امسال به خاطر بی‌آبی گرفتار شدیم.

xeji amsal deraxd xof gidi ||

✧ امسال درختهای زیادی خشکیدند.

dah bis meter tfah bazeni moxore be o^w, amma xob bad jeki bud3d3a da3d
ba3e tfah bazene ||

✧ اگر ده، بیست متر چاه بکنیم به آب می‌رسیم، اما خوب باید بودجه لازم را برای چاه
کندن داشته باشیم.

bifdar inj3a v3seje sob xot3tfun rahat ba3an ke be3an bij3bun 3bgufd
doros mikonan sob ||

✧ اینجا به دلیل اینکه مردم به مزرعه می‌روند، برای اینکه راحت باشند از صبح
آبگوشت بار می‌گذارند.

jeki mine xona dare, qaz3 re kerd mikone ||

✧ یکی هم در خانه می‌ماند تا غذا را آماده کند.

nahar bad jeki bij3, ine ke mine xone dare nahart3e hazer mikone, mijan
migiran mijan bij3bun moxoran ||

✧ (از افرادی که در مزرعه هستند) موقع ناهار باید یکی به خانه برگردد و آن فردی که در خانه مانده ناهار آنها را حاضر می‌کند و به او می‌دهد که ببرد در مزرعه بخورند.

* * *

۲۶- روته (صغری سیدعلی، متولد ۱۳۰۱، خانه‌دار)

man baʃom *ʃemʃak tʃɑdorbegiri bo || badijam je ssavəri bimo sare xijəbun
issə ||

✧ می‌رفتم شمشک، زمانی بود که چادر را از سر زنان و دختران می‌گرفتند، دیدم یک ماشین سواری کنار خیابان ایستاده است.

unvax bagud « xənum bija savar ʃo », bimom javaʃo un be mɑʃin, be do
rəh ke baressim man je beʃgan bazijam dʒirɑ'i baʃom ||

✧ بعد گفت «خانم بیا سوار شو»، من آرام آرام به راه خودم ادامه دادم، او هم با ماشین به دنبال من می‌آمد. وقتی به دوراهی رسیدیم، من یک بشکن زدم و به سمت پایین رفتم.

un azun var xijəbun mija, man azun var pijɑda miʃam mine *migun ||

✧ او از کنار خیابان (به تعقیب من) می‌آید و من از طرف دیگر پیاده به داخل می‌گویم.
می‌روم.

pesardɑ'ijune mɑram undʒa davun ||

✧ پسرداییهای مادرم آنجا بودند.

bajtam hitʃi sedɑt darnija, age kesi indʒɑ xavar git bagu kasi danija ||

✧ گفتم اصلاً صدايت درنيايد، اگر کسی آمد اینجا و سراغ من را پرسید بگو کسی اینجا نیست.

je rra badijejm savəri bimu « je xxənume nadidi » bajt man hiʃkase
nadijam ||

☆ یک دفعه دیدم ماشین آمد و (آقای راننده گفت) «شما یک خانم را اینجا ندیدید؟»
گفت من هیچ کس را ندیدم.

ina maʃine ruʃen mekone xijəbun dʒirə'i bəʃu ||

☆ او ماشین را روشن می‌کند و خیابان را (به سمت پایین) در پیش می‌گیرد و می‌رود.

* * *

۲۷ - رستنان (کاظم محمدیان، متولد ۱۳۱۲، کشاورز)

un solī ke sadde *latijune dambasdan, man kok o xarguʃ mobordam undʒa ||
in fekərtʃijə har tʃi mizijan xodam mizijam hama re dʒam mekerdam
mobordam undʒa ||

☆ آن سالی که داشتند سد لتیان را می‌ساختند، من کبک و خرگوش به آنجا می‌بردم،
شکار شکارچی‌های اینجا و شکارهای خودم را جمع می‌کردم و به کنار سد می‌بردم.
*farəsavijə undʒa davon, hamaʃun xarguʃ moxordan ||

☆ فرانسویهایی آنجا بودند که همه گوشت خرگوش می‌خوردند.
koka ke mebordam, koka re inehə ke *irəni bon, mohandesin bon ke dam
dasde hamun xərdʒijə davun, koka re moxordan ||

☆ کبک‌هایی را که می‌بردم، خوراک ایرانیانی می‌شد که مهندس بودند و در کنار این
خارجیها آنجا کار می‌کردند.
mebardam dare xonehaʃun beəʃun medəmo pultʃe əmgitam o mimom ||

☆ می‌بردم در خانه می‌دادم و پولش را می‌گرفتم و می‌آمدم.

* * *

۲۸- زاگون (سهراب سردشتانی، متولد ۱۳۱۹، کشاورز)

indʒe qadim zemessun hitʃ kəri nave al'ʔnam nija || az avvale ʔzar ke barf
ena kersi ben:nifmi unvax ʃabneʃini ʃumi xenaje hamdijar, ketəbe amir
arsalʔn xunessena, hosejne kord ... ||

☆ اینجا قدیم زمستان هیچ کاری نبود الا نم هیچ کاری نیست. از اول آذر که برف شروع به
باریدن می‌کند زیر کرسی می‌نشینیم و شب‌نشینی به خانه یکدیگر می‌رویم. آن وقتها
کتاب امیر ارسلان، حسین کرد و ... می‌خواندند.

dʒuz be'u anʔr age pijda bajbʔ inʔhʔn vefuni ʃabtʃera be ||

☆ گردو و انار (البته اگر پیدا می‌شد) شب چره آنها بود.

dʔsdʔn getena, amma al'ʔn dijar rʔdiju u telvizunu kasi dijar demʔl un
harʃa nafuna ke baniʃe dʔsdʔn bue ||

☆ داستان می‌گفتند، اما الان دیگر رادیو و تلویزیون است و دیگر کسی دنبال این چیزها
نمی‌رود که بنشیند داستان بگوید.

qadim xʔb xejli sʔda u bʔ saʃa be al'ʔn eʃdemʔ xejli tadʒammelʔti bave ||

☆ قدیم خوب خیلی زندگی ساده و با صفا بود، الان اجتماع خیلی تجملاتی شده است.

* * *

۲۹- سَرک (نوربخش قلندر، متولد ۱۳۱۷، کشاورز)

ama burdemi *juxore badimi ag dasse eʃgʔr dare ||

☆ ما به یوخره (نام کوهی) رفتیم و دیدیم که یک دسته شکار (بز کوهی) آنجاست.

* ali tofangtʃe bijʔrdbe, un muqe qadqan nave ||

☆ علی هم تفنگش را آورده بود، آن موقع (شکار) قدغن نبود.

amα gomi ke efgar indʒe dare || gone na bαbα deru nu ||

☆ گفتیم که اینجا شکار دارد، گفت نه بابا دروغ نگو.

ine natunessa bα gosend farq baduna, enqad zijad be ||

☆ ازیس که تعداد شکار زیاد بود نمی‌توانست آن را ازگوسفند تشخیص بدهد.

xolαsa dʒuar fija ||

☆ خلاصه بالا رفت.

gome ke tisabα leng bu || age ke give lenged davu monkene hej fen dʒireje
in efgarun ferar bakonan ||

☆ گفتم پابره‌نه برو، اگر گیوه پایت باشد ممکن است شن به پایین بریزد و این شکارها
فرار بکنند.

hamin buerda, tofang sedα bakorde je kal rαhα bune ejna ||

☆ همین که رفت، تفنگش به صدا درآمد (شلیک کرد) و یک بزکوهی نر از بالای کوه
پرت می‌شود.

men burdeme tfaqu re hiram badime bapperessa ke mene bazene ||

☆ من رفتم چاقو را بردارم (و سرش را ببرم) دیدم پرید تا من را بزند.

amα gerdeneʃ suar αvmi o bene kkotenijami ||

☆ برگردنش سوار شدیم و آن را به زمین کوبیدیم.

* ali bimu gone men lengtʃe darne te sartʃe barvin ||

☆ علی آمد و گفت من پایش را نگه می‌دارم تو سرش را ببر.

sangin be natunessemi duʃ girim ||

☆ سنگین بود و نمی توانستیم آن را به دوش بگیریم.

tʃaɣu re darengumi eʃgemtʃe pare konim ||

☆ چاقو را گذاشتیم تا شکمش را پاره کنیم.

eʃgembeʃe bejtim ||

☆ شکمبه اش را بیرون آوردیم.

pus kordemiʃo je kabæbe sir baxordemi ||

☆ پوست شکار را کندیم و یک کباب حسابی خوردیم.

guʃd di re taxsim kordemi ||

☆ گوشتش را تقسیم کردیم.

xare bæ kordemi bimumi ||

☆ و بار الاغ کردیم و آمدیم.

* * *

۳۰- سبو کوچک (نورمحمد احيایى، متولد ۱۳۹۹، بنّا و کشاورز)

je ruzi az ruzħa got bæqe kal *mad bæqer godʒeje xubi dare bija ba
hamdija beʃim ||

☆ روزی از روزها گفت باغ کربلایی محمدباقر گوجه خوبی دارد بیا با هم برویم.

man o *reza baʃom, negu kal *mad bæqer ruzħa mijamo midi ke in godeħa
batʃiʃju je ruzi undʒa kamin mekoneu meppa ki mija mitʃine ||

☆ من و رضا رفتیم، نگو که (نمی‌دانی که) کربلایی محمدباقر روزها می‌آمد می‌دید که گوجه‌ها چیده شده‌اند و یک روزی کمین می‌کند و می‌پاید تا ببیند چه کسی می‌آید و می‌چیند.

je ddafa badi bale *reza o man bijemojm o bafojm paʔe godʒa ||

☆ یک دفعه دید که بله، رضا و من آمدیم و رفتیم پای درخت گوجه.
*reza meʃu baʔaʔe derax godʒa u manam paʔe godʒa issabom ||

☆ رضا می‌رود بالای درخت گوجه و من هم پای درخت گوجه ایستاده بودم.
je ddafa man badijam *reza xotʃtʃe benges paʔin o dar ʃoo man nega
kordam baʔaʔi badijam kal *mad baqer ||

☆ یک دفعه من دیدم رضا خودش را پایین انداخت و در رفت و من نگاه کردم به بالا دیدم کربلایی محمدباقر است.
maʔam ferar mokonim paʔe ma gir mikone be je riʃeje ven dimaru
mixorim zemin ||

☆ من هم فرار می‌کنم و پایم به ریشه‌ی ون (نوعی درخت) گیر می‌کند و (از جلو) زمین می‌خورم.

* * *

۳۱- شنستان (حسن اویار باشی، متولد ۱۳۰۵، کشاورز)
je rraxif daʔdema degder beboa ||

☆ من یک دوستی داشتم که دکتر بود.
bu hamdija burdemi kuh ||

☆ با هم به کوه رفتیم.

serije avval tʃantα boze kuhi dave ke mαdda bebo, degder xejli bα marefat
be ke inαhαn mαdda bejna nazu ||

☆ دفعهٔ اول چند تا بز کوهی دیدیم که ماده بودند، دکتر خیلی با معرفت بود و اینها را
چون ماده بودند نکشت.

bute nartʃi deməl gerdema ||

☆ گفت که من دنبال بزهای نر هستم.

je haftaj dijar bimumi burdemi kuh, jeki bazumi ||

☆ یک هفته بعد باز هم به کوه رفتیم و یک بز کوهی شکار کردیم.

amα hafd nafar bemi ||

☆ ما، هفت نفر بودیم.

har hafdtαmun bα dʒigareʃ sir bavemi ||

☆ جگر آن برای هر هفت نفر ما کافی بود و ما را سیر کرد.

bad guʃde taxsim bakerdemi ||

☆ بعد گوشتش را تقسیم کردیم.

* * *

۳۲- شهرستانک (مریم حاجی بابا، متولد ۱۳۱۶، خانه‌دار)

ejd ke be age anαr jaxduntʃuni dela qam kord dαʃdena ja si qambokord
dαʃdena ja dʒœ^wz ja αbnebat jemjal emuna dane ||

☆ عید که می‌شد اگر انار در یخدان (صندوق) داشتند یا سیب در خانه، قایم کرده

داشتند، یا گردو یا آب‌نبات، وقتی که بچه‌ها به خانه‌شان می‌آمدند به آنها می‌دادند.
viʃdar di ejd tutak deres kerdena ||

☆ بیشتر هم توتکهای محلی مخصوص عید را درست می‌کردند.
in ejd tutaki dela re fir dakordene bə fekar ||

☆ در این توتکهای محلی هم شیر و شکر می‌ریختند.
kuʃkuʃgak xər kordene, fekle adem derge yrdene ||

☆ این نانها کوچک بودند و آنها را به شکل آدم در می‌آوردند.
qaʃang serx əkerdenu dimʃe merqūne'i zardi deməlnijəna ||

☆ این نان را قشنگ سرخ می‌کردند و زرده تخم‌مرغ بر روی آن می‌مالیدند.
vaxdi ʃəljəl emune jeki jeki in ejd tutaka ʃəljəli das dəna ||

☆ وقتی بچه‌ها (به خانه‌ای) می‌آمدند به هر کدام یکی از این نانهای محلی را می‌دادند.
vəɖʒeb be ke hame buran bozorgtaruni didan ||

☆ می‌بایست که همه به خانه بزرگترها بروند و از آنها دیدن کنند.
har mahal je bozorgtar dəʃda, mard mard ʃine diden kordena ||

☆ هر محله‌ای یک بزرگ‌تر داشت و مردها به دیدن آنها می‌رفتند.
unvax fakfəməli pali ʃijena ||

☆ سپس به خانه فامیل و اقوام می‌رفتند.
unvaxd di ʃerni, mive nave || je tʃtʃə'i xordena, faqat ʃəljəla je ttutak dəna
ʃə je əbnebad dane ||

☆ آن زمان هم شیرینی و میوه نبود، مردم یک چای می‌خوردند و فقط به بچه‌ها یک نان

محلی یا یک آب نبات و ... می دادند.

* * *

۳۳- درود (مجتبی ساوه درودی، متولد ۱۳۴۸، گلکار)

(رضا شمشکی، متولد ۱۳۴۳، مربی اسکی)

sale hafdadodo in dara je vahmen bimubeja, teni baba di şahed beju
xodet di şahed bi amā di dajmi, je sseri jemjal ke burdene vahmeni ben
vaxdi ke az mαfin bajtene fun bijardena fēmeni xona || un ruz tener tje ruzi
beja ||

☆ سال ۷۲ بهمنی در این دره سقط کرد، پدرت هم شاهد بود، خودت هم شاهد بودی،
ما هم بودیم، یک سری از بچه ها که زیر بهمن رفته بودند وقتی که آنها را از داخل ماشین
درآوردند (بیرون آوردند، گرفتند) به خانه شما آوردند. آن روز برای تو چگونه روزی
بود؟

un ruz hamajer ruze badi beja || ne faqad mener ja meni baxajer, hamajer
ruze badi beja ||

☆ آن روز برای همه روز بدی بود، نه تنها برای من یا برای پدر من، بلکه برای همه روز
بدی بود.

amā pisdi dele dave eski kordemi || menu *farfid bimi rafiqam dave esgi
kordemi namunessemi aslan || hama bimbina indja || hame vahmen bimu
sedαfa bef nusbina ||

☆ ما داخل پیست داشتیم اسکی بازی می کردیم، من و فرشید، رفیقم، بودیم، داشتیم
اسکی می کردیم و اصلاً خبری (از این موضوع) نداشتیم. همه به اینجا آمده بودند. بهمن
که آمد همه صدایش را شنیده بودند.

amā di ettefαqan nazdikije hamundja ke vahmen bimu dajmi ||

☆ ما هم اتفاقاً در نزدیکی محلی بودیم که بهمن آمده بود.

* * *

۳۴- شِلَنک (روح الله اسد، متولد ۱۳۲۹، کشاورز)

bəbəm vese mener arussi bakone da kilu, bis kilu dune həjta ... , ine arussi nave, be badbaxdi ||

☆ پدرم وقتی می‌خواست برای من عروسی بگیرد ده، بیست کیلو برنج خرید و ... (در واقع) این عروسی نبود، همه‌اش با بدبختی بود.

un moqe arussi vese bakonan xejli pul kam dʒam be, dœ*zar, je qqarun, se zar ... darenguna ||

☆ آن موقع کسی که می‌خواست عروسی بگیرد. پول کمی برایش جمع می‌شد. مردم دو ریال، یک ریال، سه ریال ... می‌دادند.

une ge bijamu meni arussi bas men burdbəm un pule hədabəm ||

☆ هر کس که به عروسی ما آمده بود (و پول داده بود) ما هم می‌بایست به عروسی آنها برویم و آن مقدار پول را بپردازیم.

un moqe men arussi bakordema babəm duezdah temen pul dʒam korda ||

☆ زمانی که من عروسی کردم پدرم دوازده تومان پول جمع کرد.

xavar kordena ke maslan maf *asqar vejne pesartfer arussi bakone, burin himejer felun dʒa ||

☆ خبر می‌کردند که مثلاً مش اصغر می‌خواهد برای پسرش عروسی بگیرد، بروید فلان جا هیزم بیاورید.

dʒam bejna dah ta, duezdah ta fine kuh hima zune, gosəd berdene koʃdene undʒa kabəb kordene xordena ... ||

☆ دو، دوازده نفر جمع می شدند می رفتند کوه هیزم جمع می کردند، گوسفند می بردند
آنجا می کشتند و کباب درست می کردند می خوردند ...

bad sebα'if xabar kordene ke burin hima re bijœ^wrin ||

☆ بعد صبح آن روز خبر می دادند که بروید هیزمها را بیاورید.

har qαteri dʒelu bijαmbα un qαtera vese kalle qand αden ||

☆ هر قاطری که جلوتر می آمد به صاحبش کله قند می دادند.

emune sαb arussi'i xune'i dam rαqs, dαrje ... ||

☆ (بعد) به در خانه صاحب عروسی می آمدند و دایره می زدند و بزَن برقص داشتند ...

* * *

۳۵- شمشک (دوست محمد شمشکی، متولد ۱۳۲۰، فرهنگی)

zemesdun kamtar rafduαmad dαfdena || afradi ke nazdik be ham bejna fina
fu nefin ||

☆ زمستان مردم کمتر رفت و آمد می کردند. افرادی که به یکدیگر نزدیک بودند
شب نشینی می رفتند.

tʃon ehtemαlef be har lahza verg bije be mardom hamle αkone ||

☆ چون احتمال این بود که در هر لحظه گرگ بیاید به مردم حمله بکند.

poʃdebumα be hamdiar vasl beja barf pα'in kordaneʃ xejli saxd beja ||

☆ پشت بامها به یکدیگر وصل بود و برف پایین کردن خیلی سخت بود.

bazija nasazegar bejna barfendαz nedαfdena, barf je dʒα dʒam beja dar
zire barf tunel zuna ||

☆ بعضیها ناسازگار بودند، برف انداز (جایی که برف را از پشت بام در آنجا بریزند) نداشتند، برف جمع می‌شد و مردم زیر برف (برای رفت و آمد) تونل درست می‌کردند.

* * *



۳۶- شورکاب (زهرایونسی سینکی، متولد ۱۳۵۱، خانه‌دار)

je ruz badazor, *azam xanum bijamo xasegari, nanam o babam gofdan
bajad bejim az amum djavab begirim ||

☆ یک روز بعد از ظهر اعظم خانم به خواستگاری آمد. مادر و پدرم گفتند باید برویم از
عمویم جواب بگیریم.

baJon pife amum, amum beged, halā bezar man pesaram baporsam agar
pesaram moxād ke pesaram doros kone age nemixād haDim be pesare maf
*kazem ||

☆ نزد عمویم رفتند و عمویم گفت حالا بگذارید من از پسرم پرسیم، اگر پسر (دختر
شما را) می‌خواهد که او (برای خودش) اقدام کند و اگر نمی‌خواهد به پسر مشهدی
کاظم بدهیم.

a pesaref baporsid, pesaref begud ne mα 'ejne xuaroberar mimunim ||

☆ از پسرش پرسید، پسرش گفت نه، ما مثل خواهر و برادر هستیم.
manam djavabe pesare maf *kazemo gofdam ahan moxam ||

☆ من هم در جواب پسر مش کاظم گفتم بله، او را می‌خواهم.
bijmon xasegari, xasegarijo baleborun tamum gedi, bafojm xarid, xaride
'arusire bα amu *hasan o *zarij bafojm ||

☆ آنها به خواستگاری آمدند، خواستگاری و بله برون که تمام شد رفتیم خرید.

ba:d firinixorun hameje mardom bijamuno, mehr o naqde barbijan ||

☆ با عمو حسن و زری برای خرید عروسی رفتیم. بعد برای شیرینی خوران همه مردم آمدند و مهریه و نقدینه را تعیین کردند.

* * *

۳۷- علائین (میرزا علی حنانی، متولد ۱۳۰۲، کشاورز)

(عزت الله هزار جریبیان، متولد ۱۳۳۳، کشاورز)

un zamən ke xatti nabo age jeki mariz movo taklif tʃe bo ? || tʃedʒur
movordaneʃ *tehrun ? ||

☆ آن زمان که جاده نبود اگر کسی مریض می شد چه می بایست کرد؟ چه طور او را به تهران می بردند؟

un zamun har kas ke xejli marize saxd bo mine tabut menən bə tabut
mobordan ||

☆ آن موقع هر کس که خیلی سخت مریض می شد او را درون تابوت می گذاشتند و با تابوت می بردند.

bəbām ke az piʃdebun beftə pə'in, pəʃ zaxm gardijabo tʃedʒuri bavordin ? ||

☆ پدرم که از پشت بام افتاده بود و پایش زخم شده بود چه طوری او را بردید؟
gualə zoqali re kah mizijan qater foltar bar mekerden, je ddoʃak
bengessan ruʃo in aqabəʃam tʃartə motekə damvasdan in marizo ru qater
menən ||

☆ گونیهای زغالی را از کاه پر می کردند (نه آن قدر که سفت شود) و بار قاطر می کردند، یک دوشک رویش می گذاشتند و در عقب چهار تا بالش می بستند و مریض را روی قاطر

می‌نشانند.

bābatam indzuri bavordimef *dʒaderud mɑfin bimo be hezar mokafat
bavordimef *tehrun ||

☆ پدرت را هم همین‌طور تا جاجرود بردیم، ماشین آمد و با هزار مکافات او را به تهران
بردیم.

* * *

۳۷- فشم (ام‌البنین محسنی، متولد ۱۳۳۰، خانه‌دار)

(علی‌اکبر حسینی، متولد ۱۳۱۸، بازنشسته بانک)

je nnafar be bābaje man gud ke pesarte nehel befu hamraje mal, je dʒa
dars baxune ||

☆ یک نفر به پدر من گفت که به پسرت اجازه نده همراه قاطر و ... برود. او باید یک جا
درس بخواند.

bābām bagud ke age miʃu xarħa re bār mikone zaqal mijare ruzi se
toman kar mikone, mɑ omuremun bɑ in se toman megzere ||

☆ پدرم گفت که اگر او می‌رود الاغ را بار می‌کند و زغال می‌آورد (در عوض) روزی سه
تومان کار می‌کند و ما به کمک این سه تومان می‌توانیم زندگی را بچرخانیم.

age ina xase bɑfe befu dars baxune ina je zarar be mɑ mezane, mana
nehefda befam madresa ||

☆ اگر این بخواهد برود درس بخواند این مسئله برای ما ضرر دارد (به ما ضرر می‌زند)،
بنابراین نگذاشت که من به مدرسه بروم.

dusdo rafiqaje man indʒa madresa bafun ta kelase ʃef baxundan, mɑ dije
naʃujm ||

☆ دوستان من اینجا به مدرسه رفتند و تا کلاس ششم خواندند، اما من نرفتم.
badeʃam indʒa akəber bimɒ, je moddati akəber baʃujm ||

☆ بعد اینجا اکابر (مدرسهٔ بزرگسالان) را آوردند و من یک مدتی به کلاسهای اکابر رفتم.

* * *

۳۸- کلوگان (ربابه قائمی، متولد ۱۳۳۰، خانه‌دار)
mane məl suər kordene dave urdene *kaligun, bəbəm aʃg rita berma
korda ||

☆ وقتی مرا سوار قاطر کردند و داشتند به کلوگان می‌آوردند، پدرم اشک می‌ریخت و
گریه می‌کرد.

got ina berəre man be, zahmat kaʃimi ||

☆ می‌گفت این (دختر) در حکم برادر من بود. (چون) خیلی زحمت می‌کشیدیم و کار
می‌کردیم.

dah səla bem mane qəttər suər kordena hitena biʃərdena ||

☆ ده ساله بودم که مرا سوار قاطر کردند و به اینجا آوردند (مرا عروس کردند).
vaxdi ke bimume indʒa hiʃkase neʃnəssima ||

☆ وقتی به اینجا (کلوگان) آمدم، هیچ کس را نمی‌شناختم.
bəbətə goteme to zevune gilak balati, indʒeʔi balati manam jəd bade ||

☆ به پدرت گفتم تو که زبان گیلکی بلد هستی، زبان اینجا را می‌دانی به من یاد بده.
xob mə undʒe je dʒur zevun gotemi indʒe je dʒur ||

☆ خوب ما در روستای خودمان به زبان دیگری صحبت می‌کردیم که با زبان اینجا

متفاوت بود.

nehefdena amα ke zan fu bemi hamdijare bavinim ||

☆ نمی‌گذاشتند (اجازه نمی‌دادند) ما (دختر و پسر) که در واقع زن و شوهر بودیم (عقد بودیم) همدیگر را ببینیم.

gotene sab konid ta fabe arusitun gerde ||

☆ می‌گفتند باید تا شب عروسی صبر کنید.

je vaxd ke bəbat emu xonamun fime azun dari sar, goteme hərfam rika tʃe dʒuriʃe ||

☆ یک وقتی که پدرت به خانه ما می‌آمد من می‌رفتم از بالای در نگاه می‌کردم. می‌خواستم ببینم که این پسر چه شکلی است.

vaxdi ke xassan je tʃtʃi hədijan amα ra fu mar, fu pijarmun kədu urdena ||

☆ وقتی هم زمان آن می‌رسید که هدیه‌ای به ما بدهند، پدر شوهر و مادر شوهرمان برایمان کادو می‌آوردند.

ruz aqdkoni peressəmi satle das gitemi burdemi tʃeʃme u bijərim nəhar doros konim ||

☆ روز عقدکنان بلند شدیم، سطل در دست به سمت چشمه رفتیم تا آب بیاوریم و ناهار درست کنیم.

* * *

۳۹- کمرد (حبیب‌الله نیکدل، متولد ۱۳۳۸، بازنشسته)

az jek məhe qabl az arussi dʒavunun dʒam mevon bezan bekub mekedan, je tʃα'i am medən, un muqa dija porteqəlo felən o in harfα nave ||

☆ از یک ماه قبل از عروسی، جوانان جمع می شدند و بزن بکوب می کردند، یک چای هم به ایشان می دادند ولی دیگر مثل الان نبود که بخواهند پرتقال و ... (میوه) بدهند.
hanəbandun migitan xejli mofassal, tə ssob bezan bekub bo ||

☆ حنابندان بسیار مفصلی هم می گرفتند، تا صبح بزن بکوب داشتند.
se tʃar ruz xardʒ medən ||

☆ تا سه چهار روز (برای ناهار و شام) مهمان داشتند.
pataxdi baz xənomune nəhar medən ||

☆ در روز پاتختی هم به خانمها ناهار می دادند.
sə'ate do dəməde mobordan hamum ||

☆ ساعت ۲ بعد از ظهر داماد را به حمام می بردند.
bad tʃan mahalla taxd mizijan jani je sandali damenan je korsi ru/ je qəlitʃa
mengessan esməfa damenan "taxd" ||

☆ بعد در چند مرحله تخت می گذاشتند به این صورت که یک صندلی داشتند و یک کرسی که قالیچه ای رویش پهن شده بود و اسم این مجموعه را «تخت» گذاشته بودند.
dəməd az hamum ke mimo meʃu emənzadə ||

☆ داماد پس از حمام ابتدا به امامزاده می رفت.
az emənzadə mimo mahalleje sejjedun ||

☆ پس از امامزاده به محله سیدها می رفت.
undʒa je taxd mizijan || dəməd meʃu menes ru taxd mardum mimun mətʃ
mekerdan pul damenən ||

☆ در آن محله تخت می گذاشتند، داماد می رفت روی تخت می نشست و مردم می آمدند

او را می‌بوسیدند و پول می‌دادند.

bad mimu mahalle doxdar ||

☆ بعد به محله‌ای که خانه عروس در آن واقع بود، می‌آمدند.

* * *

۴۰- کیاسرات (نساء مؤمن کیایی، متولد ۱۳۱۳، خانه‌دار)

jalun bafijan *asera bafijan madrese fe^w bave ta haft, badijan inαhα
nijemijan ||

☆ مدرسه بچه‌ها در آسارا بود، آنها به مدرسه رفتند. ساعت هفت شب شد و برگشتند.
in do ta pijare pesar bafijan *asera ||

☆ پدر بچه‌ها به همراه یکی از پسرانش در جست‌وجوی آنها به آسارا رفتند.
kafetfi in se ta jalα nija/da bijan ||

☆ کافی چی نگذاشته بود که این سه تا بچه (به خانه) بیایند.
inhα bagutan mα jalune bahman baverd ja verg boxordija ||

☆ اینها با خود فکر کردند که بچه‌های ما را یا بهمن با خود برد یا گرگ آنها را خورد.
badijan ge kafetfi bagud men nija/dam bijan ||

☆ اما دیدند کافه چی می‌گوید من نگذاشتم آنها بیایند.
devare in pijare pesar ruze dare adem ve/na o te/na bagardijan bijemijan
indza xone efdar αkordan ||

☆ دوباره این پدر و پسر، با دهان روزه، گرسنه و تشنه به خانه برگشتند و در اینجا افطار
کردند.

* * *

۴۱- کیاسر (ولی الله فرهاد کیایی، متولد ۱۳۱۱، کشاورز)

in abadije ma jeg dune savaddar danave ||

☆ در آبادی ما یک نفر با سواد هم پیدا نمی شد.

pedaremun bafi sejd * ebrahima badi bagud bija tfahar ma ma jalune dars
ade ||

☆ پدر ما رفت با سید ابراهیم صحبت کرد و به او گفت که بیا چهار ماه به بچه های ما
درس بده.

ma tfahardah ta bijem, ta jek mah ba'dez ejd qor'ne xatm kordim ||

☆ ما چهارده نفر بودیم و تا یک ماه بعد از عید توانستیم قرآن را ختم کنیم.

ba'dam sejjed indze mundegar gardi ||

☆ بعد هم سید دیگر در اینجا ماندگار شد.

uj be xune basatim ma, je zen di indze bavarda ||

☆ برای او خانه ساختیم و در اینجا ازدواج هم کرد.

de ta jal dafd ||

☆ دو تا بچه داشت.

sejd * ebrahim vaqehan sejjed ba imani be ||

☆ سید ابراهیم واقعاً سید باایمانی بود.

migutan vaxdi ge bamord bavordan imumzade u re dafen kordan, farde
foef jeki migud badijam nesme fo^u sedaje allaho akbar mija ||

☆ می گفتند وقتی که از دنیا رفت و او را بردند در امامزاده دفن کردند، فردا شبش یک نفر

دیده است که نصف شب صدای الله اکبر می آید.
migu vaxdi men bidar gerdijam badijam je dassé tæbud daran ,

☆ می‌گفت وقتی من بیدار شدم دیدم عده‌ای تابوتی را بالای دست دارند.
bagutam "in dženæze mæle kije ?" ||

☆ گفتم: «این جنازه کیست؟»
bagutan "mæle sejd *ebrahime daran mibaran *qum" ||

☆ گفتند: «جنازه سید ابراهیم است که دارند به قم می‌برند.»

* * *

۴۲- کندسفلّی (علی اکبر تسبیحی، متولد ۱۳۱۷، کشاورز)
vaxdi as sarbazi ke bijamum mæram bagod befim zan vasat doros konim ||

☆ وقتی که از سربازی برگشتم مادرم گفت برویم برایت زن بگیریم.
banessan do^wre korsi o bajtan ki xobo ki bado ... ||

☆ دور کرسی نشستند و (بحث کردند که) چه کسی خوب است و چه کسی خوب نیست.

man doxdara re nadijam gu || hamindzur qabul kordam ||

☆ من دختر را ندیده بودم، همین طوری قبول کردم.
doxdare je sæl xoneje bæbæf banest o mæm kær kordimo do toman farham
kordim ||

☆ دختر یک سال در خانه پدرش بود و ما هم (در این مدت) کار کردیم و دو تومان فراهم نمودیم.

do toman naqdinaf bo, je toman mehrijaf ||

☆ نقدینه دو تومان و مهریه یک تومان بود.

arusi motreb bo, saz mizijan o dohol mekubijan ||

☆ در عروسی مطرب می آوردند، ساز و دهل می زدند.

mxasdan aruso bavoran xoneje domα azin koneα nafd mizijan rušan mokodan ||

☆ وقتی که می خواستند (شب) عروس را به خانه داماد ببرند، (برای روشنایی) کهنه ای را نفت می زدند و روشن می کردند.

mijamon peje arus ke aruso bavoran in mexas fum αde ||

☆ وقتی دنبال عروس می آمدند تا او را (به خانه داماد) ببرند، خانواده عروس می بایست شام بدهد.

baz xoneje domα mexas do martaba fum baxoran ||

☆ در خانه داماد هم باز می بایست به آنها شام بدهند.

* * *

۴۳- کلان (حبیب الله، عنقایی، متولد ۱۳۰۰، کشاورز)

mifujm *tehrun, bax mikerdim xara hizum mizum mijardim *tehrun ||

☆ به تهران می رفتیم، هیزم و موادی از این قبیل بار الاغ می کردیم و می آوردیم تهران (می فروختیم).

kefmeŋ mexarijejm, sendʒed mexarijejm, naxod, andʒil, mæhi, inhæ re
mexarijejm mezaʃtim baræje ruze sæl tahvil ||

☆ کشمش می خریدیم، سنجد می خریدیم، نخود، انجیر و ماهی می خریدیم. اینها را
برای روز تحویل سال نگه می داشتیم.

mæhi ram ævzun mikerdim zir tir otaq ||

☆ ماهی را زیر سقف اتاق (خانه) آویزان می کردیم.

ruzi jeki sorx mekerdim mixordim ||

☆ روزی یکی را سرخ می کردیم و می خوردیم.

ruze sæl tahvil har mahalli dʒam movon meŋon xone bozorgtar ||

☆ روز اول سال نو اهالی هر محل جمع می شدند و (دسته جمعی) به خانه بزرگ تر آن
محل می رفتند.

kefmeŋ bo, naxod bo, azin non tutake mahalli dambasdan, miærdan tu jek
madima sarʒe korsi ||

☆ کشمش و نخود می آوردند، نانهای محلی (که به آن توتک می گفتند) می پختند، اینها را
درون یک مجمعه (سینی بزرگ) می گذاشتند و می آوردند روی کرسی می گذاشتند.

* * *

۴۴ - کندعلیا (حسین اسدیان، ۱۳۰۸، کشاورز)

mæ allun haf aʃ sæle dar oʷ kambuti dærim ||

☆ الان هفت، هشت سال است که ما دچار کم آبی هستیم.

amma bæ ham mesæzim ||

☆ اما با یکدیگر کنار می‌آییم (سازگاری داریم).

komak mokonim be hamdija, melkamune namzarim xof gede, baqmune
namzarim xof gede ||

☆ به یکدیگر کمک می‌کنیم، اجازه نمی‌دهیم که مزرعه‌ها یا باغهایمان از کم آبی و
خشکی آسیب ببینند.

dar asare tfije kam o^wi ? ||

☆ این کم آبی به خاطر چیست؟

dar asare inke barun o barf namijad ||

☆ دلیلش این است که باران و برف نمی‌بارد.

sabeq tamame mine raxhaje ma daves migidi, az tu pe/debunaje hamdia
mija mefun ||

☆ در قدیم (به خاطر مقدار برف زیاد) راههای رفت و آمد بسته می‌شد و (مردم مجبور
بودند) از روی پشت‌بامهای یکدیگر عبور و مرور کنند.

* * *

۴۵- گرمابدر (کریم گرمابدری، ۶۳ ساله، دام‌پرور)

in tabesdun amener tje be dard xorna? ||

☆ تابستان چه فایده‌ای برای ما دارد؟

tfar ta tika zamin karmi indje jejlaqi peresna az *tehrun ejna funena
taman vi re konfejakun kondenu, laqad moli kondena ||

☆ چهار قطعه زمینی را که می‌کاریم، ییلاقیها از تهران می‌آیند و می‌روند همه‌شان را
زیرورو لگدمال می‌کنند.

axaram funi undze goni axa tfijer foma in zamina enqad lu moli kondeni
gone ke zamine xoda hadaba ||

☆ وقتی هم که می‌روی و می‌گویی چرا این زمین را این قدر لگدمالی می‌کنید، می‌گویید
که زمین را خدا داده است.

ager xoda ada men je ruz fuma mafin arma femi kutfa'i sar park koma
harfam foma naraxhat navuneni ||

☆ اگر خدا داده من هم یک روز ماشین می‌آورم سر کوچه شما پارک می‌کنم تا ببینم شما
ناراحت نمی‌شوید.

pas xob amam in zendegi re darmi baraje ruze mabadamun ||

☆ خوب ما هم این زندگی (داراییها) را برای روز مبادایمان داریم (به آنها احتیاج خواهیم
داشت).

xa in jejlaxi re age bu'i ke nakonin naraxhat buna, bu'i asan nijejn ja
kamtar bijejn gone zamin xoda dadaba ||

☆ اگر به این بیلاقیها بگویی که این کار را نکنید ناراحت می‌شوند، اگر بگویی اصلاً
نیایید یا کمتر بیایید می‌گویند که زمین داده خداست.

xab vejna tfeti akerdan pas ? ||

☆ پس چه باید کرد؟

ama nattumi al'an xommun kontorola dasmun girim ||

☆ در واقع ما نمی‌توانیم خودمان کنترل اوضاع را در دست بگیریم.

۴۶- گلندوک (مرضیه فتاحی، متولد ۱۳۰۳، خانه دار)

az qande tʃɑ 'ihɑgitan, az berendʒ, roqan har tʃi ke man bagam mɑ mixɑjm
befim hɑgirim aslan dʒorad nemikonim ||

☆ از قند و چای گرفتن، از برنج، روغن، هر چیزی که من بگویم ما می خواهیم برویم
بگیریم (بخریم) اصلاً جرئت نمی کنیم.

mɑ tʃe dʒuri zendegi konim ? || mɑ ke na melki dɑʃdimo, bɑbɑm dɑʃd
valikan be man nadɑn ke || bɑbɑje man ke bamorde barɑdare man zuttar
bamorda bo dije be man hitʃi nadɑn ||

☆ ما چه طور زندگی می کنیم؟ ما که نه ملکی (قطعه زمینی) داشتیم و ... پدرم داشت
ولیکن به من چیزی ندادند و پدرم که از دنیا رفت برادرم زودتر از او مرده بود بنابراین
چیزی به من ندادند.

al 'ɑnam tʃɑhɑr tɑ dʒɑm gedijan do tɑ bil azin kuh be mɑ hɑdɑn inɑ rem
hamintor dɑrɑn rɑzɑni mikonɑn ||

☆ الان هم چهار نفر جمع شدند می خواهند دو تا بیل از (خاک) این کوه را به ما بدهند
(ملک کوچکی بدهند) برای این هم مدام دارند مشورت و صحبت می کنند.

* * *

۴۷- لالان (سهراب آقاسی لالانی، متولد ۱۳۲۳، عضو شورای ده، کشاورز)
men burdema je ddetʃɑrxɑ baxerimɑ, vɑredɑm najmɑ ||

☆ می رفتم یک دوچرخه خریدم، دوچرخه سواری هم خوب نمی دانستم.
kutʃaje *bisim ke xɑssema burɑm je otobus azunvar bimɑ, je dunɑm ɑber
azin var bimɑ, xolɑse amɑm dɑfaje avval be detʃɑrxɑ re baxerimi, xejli

kot/jik bejmi, dot/farxa ra bazuma αberi dim ||

☆ همین‌که خواستم از کوچه بی‌سیم عبور کنم، یک اتوبوس از یک سمت و یک عابر از سمت دیگر پیدا شدند. خلاصه من هم دفعه اولم بود که دوچرخه خریده بودم، خیلی هم کم سن و سال بودم، (این بود که) دوچرخه من با عابر پیاده برخورد کرد.

αber dzir kata dzubi u'i dela u, amαm az tarsemαn det/farxa re hitemi pijada dar/fimi kut/kut/a ||

☆ عابر به داخل آب افتاد، ما هم از ترس دوچرخه را برداشتیم و به داخل کوچه‌ها فرار کردیم.

αberam peressa bana kerda sarseda kerdan ||

☆ عابر بلند شد و شروع کرد به سر و صدا کردن.

mardum amα re bajtena ||

☆ مردم ما را گرفتند.

badine amα tefle rusda'i assemi amα re vel kerdana ||

☆ دیدند که ما یک طفل روستایی بیش نیستیم و ما را رها کردند.

baz dot/farxa ra swar bajmi tarafe *ha/femabad ||

☆ باز سوار دوچرخه شدم و مسیر هاشم آباد را در پیش گرفتم.

mo 'αvene rah sor 'at fimi baz rahα bajmi in osdoxun αsib badija do mma h bafetemi ||

☆ در بین راه همان‌طور که با سرعت حرکت می‌کردم از روی دوچرخه افتادم و استخوانم آسیب دید و (مجبور شدم) دو ماه در خانه استراحت کنم.

۴۸- لانیز (مهدی محمدی، متولد ۱۳۴۲، کشاورز)

emα al'on be saxdi dare indʒa zendegi komi ||

☆ ما الان به سختی داریم زندگی می‌کنیم.

tʃon je dehi ke hafaf xonevar derene je nafar tak bavu delaʃun, bα ham navuan ine moʃgela ||

☆ چون در یک ده که هفت، هشت خانوار زندگی می‌کنند اگر یک نفر بین آنها تنها باشد و همه با هم نباشند، زندگی کردن مشکل می‌شود.

dehi dele barf dare, bαrun dare, saxdi dare, be hedi ehtijaɖʒ dαrmi amα ||

☆ در ده، برف و باران است، سختی هست، (بنابراین) به همدیگر احتیاج داریم.

tʃαr, panʃ tα zan dare, vejne nun davennan unαhα bα hamena ameni zana tanhα ||

☆ چهار، پنج نفر زن (در این ده هستند)، وقتی می‌خواهند نان بپزند آنها با هم‌اند و زن‌ها تنهاست.

amα vejne burim baniʃim komakeʃ konim ||

☆ من باید بروم (کنار او) بنشینم و به او کمک کنم.

al'αn tʃon ke indʒa madresa nedαrna jemjαltʃune baverdena *karadʒ ||

☆ در اینجا مدرسه ندارد، (مردم اینجا) زن و بچه‌هایشان را به کرج بردند.

jeki detaʃun xot/tʃun indʒe zendegi kondena zan o jαltʃun undʒa ||

☆ یکی دو نفر (از اهالی) خودشان اینجا زندگی می‌کنند و زن و فرزندانشان آنجا زندگی می‌کنند.

amɑ di je ʝal dɑrmi bɑresɑmif *karadʒ, berɑrmi pali dɑrɑ ||

☆ ما هم یک بچه داریم که او را کرج، پیش برادرم فرستادیم.

* * *

۴۹ - لواسان بزرگ (جلال غریبان، متولد ۱۳۰۳، کشاورز)

zamɑni ge indʒɑ minibuse *ramazuntʃone o^w baverdɑ ʃomɑ ʝɑdtun dɑrɑ ||

☆ زمانی را که اینجا مینی‌بوس رمضان (و دوستانش) را آب (سیل) برد شما یادتان هست؟

ina in tʃɑn sɑli bu ||

☆ این حادثه در همین چند سال اخیر اتفاق افتاد.

ina sejl ʃo^w taqvinɑn do sse sɑ'ɑt az ʃo^w bɑfɑvo ||

☆ شب سیل آمد، تقریباً دو سه ساعت از شب گذشته بود.

sejl sar ɑket bimu, do sse tɑ tʃub in dohoneje pole bagid ||

☆ سیل با شدت سرازیر شد و آمد، دو سه تا چوب دهانه پل را مسدود کردند.

un pɑ'in je mɑɑʃin mɑle pesar xɑleje mɑ bo, ʃɑgerdtʃɑm mineʃ xotɑ bo ||

☆ در آن پایین یک ماشینی بود که مال پسر خاله ما بود و شاگرد او هم در ماشین خوابیده بود.

minebuso on ʃɑgerdɑ o hɑmɑ re bɑvord ||

☆ سیل مینی‌بوس را به همراه شاگرد (که در آن خوابیده بود) با خود برد.

dokune *qazanfaram bavord ||

☆ مغازه غزنفر را هم سیل خودش برد.

paɣ hama tʃi re dʒam kord bavord ||

☆ هر چیزی را که در آنجا یافت می شد همه را جمع کرد و با خود برد.

* * *

۵۰- میگون (زهراتراکه، ۶۴ سال، خانه دار)

in raħxona'i sanga vese bajrim in raxdi sar bakkotenim raxde baɣurim ||

☆ سنگ داخل رودخانه را باید می گرفتیم روی لباس می کوبیدیم تا لباس بشویم.

jaxe vese beɣgenim, kohna re baɣurim bijarim ba un u afdab davu xoɣ
avɯ ||

☆ یخ را می بایست می شکستیم تا کهنه بچه را بشویم، بعداً کهنه را با آبی که داشت
بیاوریم روبه روی آفتاب بگذاریم تا خشک شود.

ba:dezin bijarim korsi ben, umesun boxari nave gu ||

☆ بعد از آن باید می آوردیم زیر کرسی می گذاشتیم، آن موقع که بخاری وجود نداشت.

korsini lenge haɣefim, xoɣ avue jaɫe qondaq konim ||

☆ در زیر کرسی پهن کنیم تا خشک شود و بعد بچه را قنداق کنیم.

amma gaħre beja, aɱa gaħre kordemi, sob az gaħre gitema je dasde pa
zu ɟir daɱa sir kordema domarteɓa gaħra'i dim basdema ta zohr ||

☆ اما آن زمان گهواره بود، ما بچه را در گهواره می گذاشتیم، صبح (بچه را) از گهواره

بیرون می آوردم، دست و پای می زد بعد شیرش می دادم سیر می شد و دوباره او را به گهواره می بستم تا ظهر.

zohr adi gitema hamindʒur, dave tɑ fu ||

☆ ظهر دوباره بچه را می گرفتم (و کارهای صبح را انجام می دادم). باز هم تا شب بچه به گهواره بود.

fu di gitema je ssɑt vi dasdo pɑ zu tɑ fardɑ'i sob in jɑl in gɑhɾɑ'i dele daveja ||

☆ شب باز بچه را می گرفتم یک ساعت آزاد بود و بازی می کرد و بعد تا صبح فردا این بچه داخل گهواره می ماند.

esɑ allun qondɑq kondena, je xxarvɑr kohnɑ furnena ||

☆ حالا الان بچه را قنداق می کنند و یک خروار کهنه می شویند.

men noh tɑ jɑl dɑfɾema, in noh tɑ men je dduna re tu qondɑq nedɑfɾema hama re gɑhɾɑ'i dele gaht ɑkordema ||

☆ من که ده تا بچه داشتم، حتی یکی از آنها را در قنداق بزرگ نکردم، همه را در گهواره بزرگ کردم.

* * *

۵۱- ناصر آباد (محمد میرحسینی، متولد ۱۳۹۵، کشاورز)

tʃɑhɑr sɑl dʒelutar se ʃɑbɑndaruz bɑf bimu, je vahmɑni bijemu bɑfu mine molke *mɑhmud ɑɑɑ u bɑfu bendɑr ||

☆ چهار سال پیش، یک ماه سه شبانه روز پشت سر هم برف بارید. (در اثر آن برف) بهمن از کوه سقوط کرد به ملک محمود و از آنجا به مناطق پایین تر سقوط کرد.

gusbandmune az indʒa bavordan dʒəje dija ||

☆ گوسفندهایمان را از اینجا به جای دیگر بردند.

xodmon u asəsmunam dʒam kerdan bavordan xoneje *ali ||

☆ خودمان و وسایلمان را هم به خانه علی بردند.

dʒəhə'i ke vahman nemu vahman bijemu ||

☆ جاهایی که هیچ وقت بهمن نمی آمد، این بار دچار بهمن شد.

indʒa re tokun nadə ||

☆ ولی با این حال (اینجا بهمن نیامد و) آسیبی به اینجا نرسانید.

tʃəhər səl dʒelutar tabesdun həvə fellik kerd bərun, biʒə bebin sejl tʃe
mikone taməme ||

☆ چهار سال پیش در تابستان هوا به شدت شروع به باریدن کرد و سیل شدیدی به راه افتاد.

man faqat bagutam ʒə *sejd pəfə ||

☆ من فقط به سید پاشا متوسل شدم.

hama dʒə re sejl bejte, je kamar azun kuh bavorde dara ||

☆ سیل همه جا را فراگرفت، یک صخره بزرگ را از کوه به سمت دره آورد.

* * *

indʒa fotor bijordan vaxseje ta:zija baxunan ||

☆ برای اجرای تعزیه اینجا شتر آوردند.

menam be onvane je tefli ke hamrahe in xanevada dare fotor nessa bom ||

☆ من هم به عنوان طفلی که همراه این خانواده است روی شتر نشسته بودم.

azindʒa bolan gardijejm bafujm tɑ *nɑrun ta:zija re baxundim ||

☆ از اینجا به نارون رفتیم و در آنجا تعزیه خواندیم.

mine rɑh je mɑfin bijemo poʃde fotor foru kord hej buqɑ buq kordan o
fotoram furu kord dʒofdak pɑtfi ||

☆ در میان راه ماشین در پشت سر شتر قرار گرفت و شروع به بوق زدن کرد و شتر هم
شروع به جفتک پراندن کرد.

tɑ belaxara mɑ re dim badɑ ||

☆ تا بالاخره ما را پرت کرد.

dase man biʃgi ||

☆ دست من شکست.

bɑ bɑbɑmtfun bafujm piʃe je sekasdeband ||

☆ با پدرم و ... پیش یک شکسته‌بند رفتیم.

in das kadʒ dʒuʃ moxore, val gidija bo dasam ||

☆ دستم کج جوش می‌خورد، دستم کج شده بود.

in dasa doborɑ biʃgijan o doborɑ dʒɑ engessan ||

☆ دستم را دوباره شکستند و دوباره جا انداختند.

* * *

۵۳- نارون (خانم شیرخانی)

* ammume'ijα rasmeʃ ine be ke da:tα bis dα barkar ʃo"e hanαbandun αʃe
kaʃg bαr menαno dah pumzdah tα zanam essabon undʒa kaʃg o" migitan ||

☆ رسم امامه‌ایها هم این بود که شب حنابندان ده تا، بیست تا دیگ آتش کشک بار
می‌گذاشتند و ده، پانزده تا زن آنجا ایستاده بودند آب کشک می‌گرفتند.
je bαqe bozorgi bu undʒa farʃ kordano zanhα meʃun banessan ||

☆ آنجا باغ بزرگی بود. در این باغ فرش پهن کردند و زن‌ها می‌رفتند بنشینند.
moʃam baʃum undʒa banessim badijam do tα zan jeki jeg azin kisehαje
bozorg duʃefon dara bijamon, do tαjem madʒuma sarʃon dara bimun ||
☆ من هم رفتم آنجا بنشینم، دیدم دو تا زن هر کدام با یک کیسه بزرگ بر دوششان
آمدند، دو تایی دیگر هم که مجمعه بر سرشان بود آمدند.
har je zzan je nalbeki, dos tα keʃmeʃu noxod mirizan minʃo, je dunam
gerdu hαmenan dʒeluʃo, ina re bejti je toman pajnzar har tʃi metoni pul
darengen min nalbeki ||

☆ برای هر کدام از زن‌ها یک نعلبکی می‌گذاشتند دو سه تا کشمش و نخود درون آن
می‌ریختند و یک گردو هم در جلایش می‌گذاشتند و می‌گفتند در ازای آن یک تومان، پنج
ریال یا هر قدر که می‌توانی پول داخل نعلبکی بگذار.

*

(کلشوم مهری، متولد ۱۳۰۸، خانه‌دار)

xoneje dαdαfɛf nesdabom,

☆ خانه برادرش (برادر شوهر) نشسته بودم.

je xone dasde zandαdαfɛf bo, je xxone xoneje mα bo, invaram tanuro be qoliye xodemun kelna ||

☆ یک اتاق دست زن داداشش بود، یک اتاق هم مال ما بود، این سمت هم تنور بود و اجاق (که در زبان محلی به آن کلنه می‌گویند).

je enqade sulaxi bu in xona dud mijoma, avval xonej mα por bu bad mifu xonej dαdαfɛf ||

☆ (دیوار) یک کمی سوراخ بود و دود داخل خانه می‌شد، اول خانهٔ ما پراز دود می‌شد بعد دود به طرف خانهٔ برادرش می‌رفت.

zandαdαfɛf badoni tʃe kər mokord bα mα ||

☆ اگر بدانی زن داداشش با ما چه می‌کرد!

tanur ruʃan mokordim nun davendim migot to tanured dud mikone nijad tuje xoneje mα ||

☆ تنور را که روشن می‌کردیم نان پیزم می‌گفت تنورت دود می‌کند و (دود آن) به خانهٔ ما می‌آید.

gotam ke baba xəb hizom dud dəre dija. xoləse biemo tu tanure mα re o^w barit o xəmuʃ kord ||

☆ گفتم که خوب هیزم دود دارد، خلاصه آمد در تنور ما آب ریخت و خاموش کرد.

(محمد حق‌گو، متولد ۱۳۱۱، کشاورز)

indʒe biʃtare karaʃun bə məl bu, bə xar bu bə qater bu ||

☆ اینجا بیشتر کارهایشان را توسط حیوانات، مثل الاغ و قاطر، انجام می‌دادند.
azindʒa meʃun ʃeməl berendʒ bəx mikordan mijardan ||

☆ از اینجا می‌رفتند شمال و برنج بار (الاغ یا قاطر) می‌کردند و می‌آوردند.
qadimtar az mə bə duʃ berendʒ mijardan ||

☆ در دوره پیش‌تر از ما مردم با دوش برنج می‌آوردند.
xotʃʃun bitʃareə namxordan, mijardan morfutan ||

☆ اما خودشان بیچاره‌ها چیزی از آن نمی‌خوردند، زیرا برای فروش می‌آوردند.
bə go^w xarman mikubijejm ||

☆ به وسیله گاو خرمن‌کوبی می‌کردیم.
arbab ʃʃar jeg be mə gandom medə ||

☆ ارباب یک چهارم‌گندمی را (که ما زحمت تهیه آن را کشیده بودیم) به ما می‌داد.
rodxone *afdʒe o^w mijardan, sare o^w dave morəfa dəʃdim ||

☆ آب رودخانه افجه را به سمت نارون سرازیر می‌کردند و به خاطر آب مردم با هم دعوا داشتند.

xoləsa sə'ati kordan be ru sə'at behemun hədən ||

☆ تا اینکه ساعتهای مشخصی را برای افراد تعیین کردند و طبق آن به همه ما آب دادند
(آب رودخانه را در اختیار ما گذاشتند).

۵۴- نیکنام ده (رحمت الله عبادی، متولد ۱۳۱۸، کشاورز)

ie galag tfaron dαfdim, in galag tfaron ke migardi mimu je lag vejmissα'i,
tamame in, mahal har kodum se tα, t/αar tα gusband mijardan, jeg d3α
d3am migardi ||

☆ یک چوپان داشتیم، صبح که می‌شد او می‌آمد در یک نقطه می‌ایستاد و تمام (اهالی)
محل هر کدام سه تا یا چهار تا گوسفندی را که داشتند می‌آوردند. بدین ترتیب همه
گوسفندان در یک جا جمع می‌شدند.

in tfupun bozqαlehα re savα mikord je nafar mobord kuh, in bozorghα re
je nafare dia mobord kuh ||

☆ چوپان بزغاله‌ها را جدا می‌کرد و یک نفر مأمور بود که آنها را به کوه ببرد، گوسفندهای
بزرگ‌تر را هم یک نفر دیگر به کوه می‌برد.

unvax bα ham qarar zamim menαn ke kuh sare kodum t/efma zohr nαhαr
baxorim ||

☆ سپس چوپانان با هم قرار می‌گذاشتند که ظهر، ناهار را در کنار کدام چشمه بخورند.
zohr ke megardi mimun sare un t/efma ||

☆ ظهر که می‌شد، می‌آمدند کنار همان چشمه‌ای که قرار گذاشته بودند.
tfupun azin bozhαje mardon jeki re midufd mijard, je firtarid, bazi vaqta
fir berend3 doros mikordan, bazi vaqta fire mαs mizijan mαs doros
mikordan ||

☆ چوپان یکی از بزها را (که مال مردم بود) می‌دوشید و با شیر آن شیرتريد، گاهی
اوقات هم شیر برنج درست می‌کردند. بعضی وقتها هم به شیر، ماست می‌زدند و ماست

درست می کردند.

* * *

۵۵- واصف جان (حسن مرتضوی، متلود ۱۳۰۳، کشاورز)

zemesdun bajtan gohone bajr baver batftfarun ||

☆ زمستان بود که به من گفتند گاوها را ببر بچران.

vaxdi ke bavordam, tfejmet ruze bade nejne, jekho badijam haf ta gorg
biman ||

☆ وقتی که بردم، چشمتان روز بد نبیند، یکهو دیدم که هشت تا گرگ آمدند.

hamla kedan avval be man ||

☆ گرگها اول به من حمله کردند.

man hej sang bajtamo tfu bajtam ||

☆ من هی سنگ و چوپ بر می داشتم (و به سمت آنها پرتاب می کردم).

gusola re ge badijan, gusola re dorefo bajtan u gusola re tika tika kerdan ||

☆ وقتی که چشمتان به گوساله افتاد، دورش حلقه زدند و گوساله را تکه تکه کردند.

amma nellefdam harum bavefe ||

☆ اما من نگذاشتم که گوساله حرام بشود.

gorga re taremar kedar bafijan ||

☆ گرگها را تار و مار کردم و آنها رفتند.

* * *

۵۶- همه جا (عبدالله جوانمردی، متولد ۱۳۰۷، کشاورز)

azun kuhun hime mijardim indʒe mijoʃenijejm ||

☆ از کوه هیزم می‌آوردیم و اینجا می‌سوزانیم.
allun raxati baveje kabsul, zeqal, tʃerax gaz ... ||

☆ الان زندگی راحت شده، مردم کپسول و زغال، چراغ گاز و ... در اختیار دارند.
ruzi hafaf ta poʃde ka mitʃijejm ||

☆ در روز هفت، هشت پشته کاه می‌چیدیم.
ma panʃ ta berax bijejm, devis ta gosond daxdim ||

☆ ما، پنج برادر بودیم و دویست تا گوسفند داشتیم.
goe^w mikufdan guʃdeʃo mixordan tʃarme pusdeʃo migitan leng mikordan
mifan sa:ra ||

☆ گاو را می‌کشتند، گوشتش را می‌خوردند و از پوست چرم آن کفش درست می‌کردند و
آن را به پا می‌کردند و به صحرا می‌رفتند.
seb sa'ate pandʒ pamiʃassaxjm mifijejm ku ta qorub alaf mitʃijejm ||

☆ صبح ساعت پنج بلند می‌شدیم و به کوه می‌رفتیم و تا غروب در حال علف‌چینی
بودیم.
jeg ma alaf mitʃijejm, do mma am miʃrdim, mive se mma, ine kare ma be
taxbessun ||

☆ یک ماه علف می‌چیدیم، دو ماه هم طول می‌کشید تا علفها را از کوه بیاوریم و سه ماه

تابستانمان به این گونه سپری می شد.

* * *

۵۷- هنزک (خانم رضایی، متولد ۱۳۱۵، خانه دار)

dəmdəri dəfdim, galla tferun dəfdim ||

☆ دامداری داشتیم، گله چران داشتیم.

galla tferun tfakena bu || fi məh ke mit/tfarund do man gandom medəjm ||

☆ گله چران برای عمویم کار می کرد. به ازای هر شش ماه که گله را می چرانید دو من گندم به او می دادیم.

man *tehron davom, ofun xasdegəri bakordan vaxe man bijemom indza, zane ofun bavom ||

☆ من تهران بودم، ایشان از من خواستگاری کردند، من به اینجا آمدم و زن ایشان شدم.
lubja migitam, havidz mekəftim, vidzin mefojm ... ||

☆ لویا می کندم، هویج می کاشتیم، می رفتیم (زمین را) وجین می کردیم.

qəli muəfdim, qəlijə re barfutim o *te:run je xona baxerijejm ||

☆ قالی می بافتم، قالیها را فروختیم و در تهران یک خانه خریدیم.

vaxeje xodmun xona basətim ||

☆ برای خودمان خانه ساختیم.

*makkejem es banevestim, *surijejm bafojm ||

☆ برای رفتن به مکه هم اسم نوشتیم، به سوریه هم رفتیم.

قصران خارج

۱- امامزاده قاسم

sed *ahmad bɑ je dɑs bezi je go re dombeʃo bakend, dombo dabas be
deraxd ||

☆ سیداحمد با داس زد دم یک گاو را قطع کرد، بعد دم را به درخت بست.
taxsire man denabo ||

☆ تقصیر من نبود.

i jɑlak kudʒe dare? ||

☆ این بچه کجاست؟

a mone ejvun befdɑ pɑ'in ||

☆ از ایوان افتاد.

i jɑlɑ forɑr kedaŋ ||

☆ این بچه ها فرار کردند.

beʃu nun biʃɑr baxorim ||

☆ برونان بیاور بخوریم.

mɑfin girtfun nemijɑmo ||

☆ ماشین گیرشان نمی آمد.

hamaf pijɑde mifuan ||

☆ همه راه را پیاده می رفتند.

baʃom zir korsi xo^wmun bavord ||

☆ زیر کرسی رفتیم، خوابمان برد.

ijɑɑ bejtan bavordan baxordan ||

☆ بچه ها گرفتند بردند خوردند.

piʃniʃ baxord be deraxd beʃgesse ||

☆ پیشانی اش به درخت خورد و شکست.

* * *

۲- اوین (سید حاجی بزرگی)

میرزا میرآب (ابطحی)

je aqa sejjedi davu, mɑ ro dars hɑmdɑ ||

☆ یک آقای سیدی بود که به ما درس می داد.

je dune qalam mɑ mexerijejm sannɑr ||

☆ ما یک قلم می‌خریدیم صئار.

je sarfo xatte dorofd minvi/dim, je sarfo xatte riz minvi/dim ||

☆ از یک سر آن خط درشت می‌نوشتیم، از سر دیگرش خط ریز می‌نوشتیم.

xejli saxd bu, barf bu, mαfin nabu ||

☆ (مدرسه رفتن) خیلی سخت بود، برف بود و ماشین نداشتیم.

mon un sarmα, suz o barf pijαda mimum dars baxundim ||

☆ میان آن سرما و سوز و برف پیاده می‌آمدیم درس بخوانیم.

mα je dune axund dα/dim, sedαmunam darmijαmo bα tfub un
maqzemuno mizi ||

☆ یک آخوند (به عنوان معلم) داشتیم که اگر صدایمان هم درمی‌آمد با چوب به سرمان می‌زد.

migufd xafa gerdin, sedαtun darnijα ||

☆ می‌گفت خفه شوید، صدایتان درنیاید.

mα bas xodmun mifujm hizum mijardim jα zoqαl sang mijardim ||

☆ ما خودمان مدام می‌رفتیم هیزم می‌آوردیم یا زغال‌سنگ می‌آوردیم.

unvaxdα a madresa ke mijemum birun, mefujm aqab bαbαmun ||

☆ آن وقتها به محض اینکه از مدرسه بیرون می‌آمدیم، به سراغ پدرمان می‌رفتیم.

jα mifujm sar xarman, jα mifujm nun migitim ||

☆ یا سر خرمن می‌رفتیم، یا می‌رفتیم نان می‌خریدیم.

jα nahar mobordim sar xarman ||

☆ یا ناهار، سرخرمن می بردیم.

unvaxdα mo'allemmun mα r mobord mat/tfed ||

☆ آن وقتها معلممان ما را به مسجد می برد.

mat/tfetemun hasir bu ||

☆ مسجدمان با حصیر، فرش شده بود.

namαzmuno moxundim o mijamom xona ||

☆ نمازمان را می خواندیم و به خانه می آمدیم.

* * *

۳ - پس قلعه در بند

mα hivdah salemun bu bafujm sarbαzi ||

☆ هفده سالمان بود که به سربازی رفتیم.

jek sal be mα varajeje kefalad αdan ||

☆ برای یک سال، ورقه کفالت به ما دادند.

ba:daz do sal bijamun do martabe aqabe mα ke bija befu sarbαzi ||

☆ بعد از دو سال، برای رفتن به سربازی باز به دنبال (سراغ) من آمدند.

je timsari familemun bu, balge kefalad vasamun hαgid sarbαzi nafujm ||

☆ تیمساری فامیل ما بود، برایم برگه کفالت گرفت و به سربازی نرفتم.

bαbαm tarif mikerd as sabte ahval ke bijamon indza sedzelt αdan,

kadxodamun gofdeʃ ke inaxan tʃonke nezdike abʃoran familiʃun
“abʃarije” ||

☆ پدرم تعریف می‌کرد که از طرف سازمان ثبت احوال به اینجا آمده بودند تا به مردم
شناختنامه بدهند، کدخدا گفت که اینجا چون که در نزدیکی آبشار زندگی می‌کنند اسم
فامیلشان «آبشاری» می‌شود.

az undʒa sart/eʃma haɣid ke hamamun “abʃarije” jim ||

☆ از اینجا است که امروزه اسم فامیل همه ما «آبشاری» است.

* * *

۴ - تجریش

pan, ʃiʃ saɫam bo ke babam bamord ||

☆ پنج، شش سالم بود که پدرم از دنیا رفت.
nandʒuni daʃdam ke mano xejli taro xoʃg mikerd ||

☆ ننه جونى (مادر بزرگى) داشتم که مرا خیلی تر و خشک می‌کرد.
migov goʷ bavor bijabon, o haɫe, alaʃ haɫe ||

☆ می‌گفت گاو را به صحرا ببر و آب و علف بده.
ketabi daʃd, un ketabo moxund vaʃ man tarif mikerd ||

☆ کتابی داشت که آن را می‌خواند و برای من تعریف می‌کرد.
tʃan sali begzeʃd, nandʒunam rahmat xoda baʃu ||

☆ چند سالی گذشت و ننه جونم از دنیا رفت.

har tʃi bageʃdam ke un ketəb kodʒe dare, be ki haɖəje pejdə nakerdam ||

☆ هر قدر گشتم که بینم آن کتاب کجاست و به کی داده، پیدا نکردم.

je vaxdi ke mariz megedijan bə kasni, toxme gol xob megedijan || dije davə
o dokdor o marisxonam namifun ||

☆ یک موقع هم که مریض می شدند با کاسنی، تخم گل و ... خوب می شدند. دیگر به
سراغ دارو و دکتر و بیمارستان نمی رفتند.

nandʒunam mon je bəq ʃəl bazə'i ||

☆ ننه جونم بچه اش را در داخل یک باغ به دنیا آورد.

ʃələf ke bazə'i bedi ke je derax zardəlu, zardəluəf barsije mefde zemin ||

☆ بعد از اینکه بچه اش به دنیا آمد، دید که یک درخت زردآلوهایش رسیده است و
می ریزد.

bəfu bələ deraxd, zardəluə ro hama re bakend ||

☆ بالای درخت رفت و همه زردآلوها را کند.

morʃed *esma'il ʃel bo, hemiʃa dame in tʃartʃue emzade *səleh miʃind
qor'ən mixund, zaneʃ molləɖʒi bu ||

☆ مرشد اسماعیل شل بود، همیشه جلوی چهارچوب امامزاده صالح می نشست و قرآن
می خواند. زن او ملا باجی بود.

man o daɖəʃmun ke mese do tə boz hamiʃa dombəle ham medojem
bavordan mon xoneje molləɖʒi ||

☆ من و برادرم را که همیشه مثل دو تا بز دنبال هم می دویدیم (بازیگوش و در جست و
خیز بودیم) به خانه این ملاجی بردند.

mα undʒa tα ammadʒoz baxondim ||

☆ تا عم جزء را ما در آنجا خواندیم.

ba:d dαdαfam ferαr ked a mollαdʒi ||

☆ بعد برادرم از مکتب فرار کرد.

manam dombαlef badojam bafum, dijam nimum makdab ||

☆ من هم به دنبالش دویدم و بیرون رفتم و دیگر هم به مکتب برنگشتم.

* * *

۵ - جماران

avvale pαjiz ke megedi har fo dʒam migidijan xone bozogtarfon ||

☆ از اول پاییز، مردم هر شب خانه بزرگتر فامیلشان جمع می شدند (به شب نشینی می رفتند).

dore ham menessan so:bad mekedan tα sα'at dah, jαzda ||

☆ دور هم می نشستند و تا ساعت ده، یازده صحبت می کردند.

bα ham xejli rafiq bun ||

☆ با هم خیلی صمیمی بودند.

man qafan jαdeme zemessun hadʒ *asdollα nun doros mekerd, fo ke mighedi abαfo mendαxd ru saref dah tα, pumzdah tα nun zeminna zir baqalef mefo dare xonehα'i ke medones ke vαqe'an un fo fum nadαran ||

☆ من کاملاً به یاد دارم که در زمستان حاج اسدالله نان درست می‌کرد. شب که می‌شد عبایش را روی سرش می‌انداخت و ده، پانزده قرص نان زیر بغلش می‌گذاشت و به طرف خانه‌هایی می‌رفت که می‌دانست آن شب شام ندارند.

javɑf dar mizi, a llɑje dar do tɑ, se tɑ nun hɑmdɑ be unɑ u mefo ||

☆ آهسته در را می‌کوبید، از لای در دو، سه قرص نان به آن خانواده می‌داد و می‌رفت.

tʃon mɑ xonamun tenur dɑfdim, hamiʃɑ nun tɑzɑ dɑfdim ||

☆ چون ما در خانه تنور داشتیم، همیشه نان تازه هم داشتیم.

unvax ɑxare fo ke migedi bɑbɑm mijemo be bohuneje inke mixɑm bɑfɑm guhɑ re xorɑk hɑdam nune zir poltoʃ migid moʃu hɑmdɑ be unɑhɑni ke bɑjɑd hɑde ||

☆ آخر شب که می‌رسید پدرم به بهانهٔ علف دادن به گاوها از خانه بیرون می‌آمد، نان‌ها را زیر پالتویش می‌گرفت و می‌رفت به آنهایی که لازم داشتند می‌داد.

kesi aslan namfehmi ke be ki hɑdɑ ||

☆ اصلاً کسی هم متوجه نمی‌شد که او نانها را به کی داد.

* * *

۶ - جمال آباد (محمود نیاورانی)

tʃɑr tɑ jɑl dɑrɑm ||

☆ چهار بچه دارم.

az kodʒɑ bijɑmoj foɑ ||

☆ شما از کجا آمدید؟

man diruz fomα ro badijam ||

☆ من دیروز شما را دیدم.

har tfi zevunam bijαmo beʃ bagofdam ||

☆ هر چه از دهانم درآمد به او گفتم.

man har dafa baʃum *ma:ʃad je tfi sar suqαt vαse in jαα bijudam ||

☆ من هر بار که به مشهد رفتم، برای این بچه‌ها یک چیز به عنوان سوغاتی آوردم.
age je bαr dige to ro medijam xejli xub bu ||

☆ اگر یک بار دیگر تو را می‌دیدم خیلی خوب بود.

har tfi fek mokonam man to ro dʒα'i nedijam ||

☆ هر قدر که فکر می‌کنم. (می‌بینم که) من تو را جایی ندیده‌ام.

damdamαje qorub ke meʃe, hoselamun ke sarmere, maqαza ro
dambendimo merim mon xona ||

☆ نزدیک غروب که می‌شود، حوصله‌مان که سر می‌رود، مغازه را می‌بندیم و به خانه
می‌رویم.

* * *

۷- حصارک

madresa baʃuanmune bagam: ||

☆ از مدرسه رفتنمان بگویم:

je pusde boz be mɑ nanamun hɑmdɑ mifim madresa ||

☆ مادرمان یک پوست بز به ما می داد و ما به مدرسه می رفتیم.
zor ke a madresa mijɑmojm, az tarsemun pusde bozam mijɑrdim xonamun
ke ne ke in pusde bozo bavoran ||

☆ ظهر که از مدرسه برمی گشتیم از ترس اینکه مبادا پوست بز را کسی ببرد آن را به خانه
می آوردیم.
bordʒi do toman, je toman az mɑ hɑjtan mɑ ro dars medɑn ||

☆ ماهیانه دو تومان یا یک تومان از ما می گرفتند و به ما درس می دادند.
mɑ je halabi mijtim mifim madresa ru u halabija meneveʃdim ||

☆ یک حلبی برمی داشتیم به مدرسه می بردیم و روی آن حلبی می نوشتیم.
ina daf dare mɑ bu ||

☆ این به جای دفتر ما بود.
qalamemunam zoqɑl bu ||

☆ قلممان هم زغال بود.
bɑ on gereʃdari mɑ dars baxundim ||

☆ با آن گرفتاری و سختی ما درس خواندیم.
hɑɑ jɑlhɑje in doʃra zamuna je ʃelvɑrefun bis hezɑr toman, ... ||

☆ حالا بچه های این دوره، یک شلوارشان بیست هزار تومان است و ...

۸- دولاب

ina 'ijɔle ki dare ? ||

☆ این بچه کیست؟

in 'ijɔl nedʒib dare ||

☆ این بچه، نجیب است.

fɔb kodʒa davoʒ ? ||

☆ شب کجا بودی؟

baraftam xoneje hoɖʒ *mahmud ||

☆ خانه حاج محمود رفتم.

tʃe xabar davo ? ||

☆ چه خبر بود؟

bad denije ||

☆ بد نیست (آدم بدی نیست).

pasan bakerdan ʒa ne ? ||

☆ پسندیدند یا نه؟

hame tʃiʃun ruberɔ dare ||

☆ همه چیزشان رو به راه است.

nomaze sobeʃ emru qeʒa ʃod ||

☆ امروز نماز صبحش قضا شد.

ina bit/are dare ||

☆ این بیچاره است.

* * *

۹- رندان (طوبی احمدی، متولد ۱۳۱۵، خانه‌دار)

jeki esmej hədži *emir bo, galadar bo ||

☆ یک نفر بود به اسم حاج امیر که گله (گوسفند) داشت.

zemesdon bo, barf o bərun o bəd mezane, pesarhəf mijəmon gusbande
kəh həmdan ||

☆ زمستان بود و برف و باد و باران بود و این وظیفه بر عهدهٔ پسرهای او بود که به
گوسفندان علف بدهند.

bəbəfun mijə gusbandhə re sar bazane bedi tʃar tə boz fəkar toje barf
xofdan ||

☆ پدر آنها به سرکشی گوسفندها می‌آید و می‌بیند که چهار تا بز شکاری در برف
خوابیده‌اند.

javəf in dare və mekon u mezane qətiye gusbandhə ||

☆ آهسته در (طویله) را باز می‌کند و آنها را قاطی گوسفندها می‌کند.

pesarhə re mege fəmə kəh bendženin man mixəm gusbande kəh hədam ||

☆ به پسرانش می‌گوید که شما علف خرد کنید و من می‌خواهم به گوسفندها علف بدهم.

inhə mendženən u hədži *emir kəh mede u fəkarəm mixoran ||

☆ پسرها علف را خرد می‌کنند و حاج امیر به گوسفندها علف می‌دهد و بزهای شکاری هم از آن علفها می‌خورند.

ta nezdike *hut mefu dare va mekone, dar va mijano mezanen be kuh ||

☆ تا اینکه نزدیک ماه حوت می‌شود و پدر می‌رود در طویله را باز می‌کند، بزها از در خارج می‌شوند و به سمت کوه می‌شتابند.

je vax bedi axaraje sahar jeki mige "hadz *emir bija tʃar ta gusbandeto haʒir" ||

☆ تا اینکه یک وقت می‌بیند در اواخر سحر یکی او را صدا می‌زند و می‌گوید: «حاج امیر بیا چهار گوسفندت را بگیر».

mine je hhalab roqane ||

☆ می‌رود و می‌بیند یک حلب روغن در بیرون خانه است.

ina hej mekene u mine eladz nedare ||

☆ هر قدر که از این روغن برمی‌دارد می‌بیند که باز هم هست و تمام شدنی نیست.

mege borudz nedinha ||

☆ به خانواده‌اش می‌گوید که این را پیش کسی نگویند.

* * *

۱۰ - سولقان (حسینعلی بیده، متولد ۱۳۹۵، کشاورز)

je nafar az *almanija indʒa davo, ba zaneʃ bo, bijamo in *soloqun xalvad bo indʒa nessa bo ||

☆ یک نفر آلمانی به همراه زنش اینجا بود. چون سولقان جای خلوتی بود، آمده بود اینجا زندگی می‌کرد.

*engelisija berixda bon *te:runo bejta bon ||

☆ در آن زمان انگلیسیها وارد تهران شده و آنجا را اشغال کرده بودند.
ma:mur gusi mikerdan aqabe in *almani ||

☆ برای گرفتن این آلمانی مأمور روانه می‌کردند.
je nafar *kendi davo, tirjaki bo ||

☆ یک نفر از اهالی کن بود که تریاکی بود.
ina pulaki bo, be ina pul hadan ina bijamo *almani ro nefun bada, bejtan bavordan ||

☆ او آدم پول دوستی بود، به او پول دادند و او آدرس آلمانی را به آنها داد و آنها هم او را بازداشت کردند و با خود بردند.
man o dajim ba jek pesarak dija bafa bojm mazenderun berendz bio^urim ||

☆ من و داییم و یک پسر جوان دیگر به مازندران رفته بودیم تا برنج بیاوریم.
vaxdi bafojm *mazenderun bedijejm ke in tfarbedara undza daran girja mokonan ||

☆ وقتی که به مازندران رفتیم دیدیم که عده‌ای چاروادار در آنجا دارند گریه می‌کنند.
gofdam tferα girja mokonin ||

☆ گفتم که چرا گریه می‌کنید.
bagofd ke berendz baxerijejm berendzαmune *rusija hajtan xali kedan dzuαlαfam bemon honamdan ||

☆ گفت که برنج خریدیم، روسها برنجهایمان را گرفتند خالی کردند و گونیهایش را هم به ما نمی‌دهند.

* * *

۱۱ - طرشت (محمود حسین مردی، ۶۷ سال)
(محمد شیخ عباسی)

t/ferα zud bijαmej ||

☆ چرا زود آمدی؟

zemin farαvun bo vali pul kesi nedαf ||

☆ زمین (ملک) فراوان بود ولی کسی پول نداشت.

un hame servato a das haαα ||

☆ آن همه ثروت را از دست داد.

jondʒa ra baxord ||

☆ یونجه را خورد.

go^w re davessim be αxor ||

☆ گاو را به آخور بستیم.

di/fo kodʒe davoʒ ||

☆ دیشب کجا بودی؟

mαfino man haɛnemdam ||

من ماشین را نمی‌دهم.

man pultfo hāmdam ||

من پولش را می‌دهم.

mirafdim bijābun, foxm mizijejm, gandom damkαfdim ||

من صحرا می‌رفتیم، شخم می‌زدیم و گندم می‌کاشتیم.

tʃan sαle bimoj *daraʃd ||

من چند سال است که به طرشت آمدم؟

hoquq tʃeqad hāmgiri ||

من چقدر حقوق می‌گیری؟

xejli dir kedan ||

من خیلی دیر کردند.

* * *

۱۲ - فرح‌زاد (اصغر لعامی، متولد ۱۳۰۶، بقال)

(غفار لعامی، متولد ۱۳۰۰، کشاورز و دامدار)

qorbune hamun zamāne qadim || do tα morq dαʃd mādaremun || do tα ge^w
niga midαʃdim, do tα olαq dαʃdim, zendegimun metʃerxid ||

من قربان همان زمان قدیم، مادرمان دوتا مرغ داشت، دوتا گاو داشتیم، دوتا الاغ داشتیم
(این چنین) چرخ زندگی‌مان می‌چرخید.

emruz taʃrifat baʃoe bala || mα babamun je nafar bu haʃ nafar dαʃd qeza

hamedā, zendegi mekerdim ||

☆ امروز تشریفات بالا رفته. پدر ما یک نفر تنها بود و خرج هشت نفر را می‌داد و ما زندگی نسبتاً راحتی داشتیم.

emruz mā dah raqam kār dārim amre maji/atemun namigzare ||

☆ امروز ما ده شغل متفاوت داریم و با این حال نمی‌توانیم امرار معاش کنیم (چرخ زندگیمان نمی‌چرخد).

emruz toxme morq mixarim in qejmat, sobā migan un qejmat ||

☆ امروز تخم‌مرغ را به فلان قیمت می‌خریم و صبح به قیمت دیگری آن را می‌فروشند.

mā haf sar āela xob tʃikar konim? ||

☆ ما که هشت نفر عائله هستیم چه کار می‌توانیم بکنیم؟

hartʃi tenāfmunam mekeʃim in tenāf namrese ||

☆ هر قدر هم سعی می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم.

mixām vas pesaram arusi konam ne xona dāram, ne pul dāram ||

☆ می‌خواهم برای پسر عروسی بگیرم، نه خانه دارم و نه پول.

* * *

ra miʃo, sarʃam gel bezijabu ʃam mineʃ davu ||

☆ رضا شاه در ابتدا که روی کار آمد (به نشانه عزا) پابره‌نه در خیابانهای تهران حرکت می‌کرد، به سرش هم گِل مالیده بود و در وسط سرش شمع گذاشته بود.
mardunam poʃ sareʃ sina mizijano ra miʃun ||

☆ مردم هم پشت سر او سینه می‌زدند و می‌رفتند.
je ssafar baʃijabo *torkija pelu *atatork bijamo indʒa javaʃ javaʃ marameʃ
avaz bavo ||

☆ یک سفر به ترکیه نزد آتاتورک رفت و وقتی به اینجا برگشت یواش یواش مرام و شیوه زندگی خود را تغییر داد.

* * *

۱۴- کشار پایین (عباسقلی رحیمی، ۶۵ ساله، کشاورز)
(علیرضا قربان حسنی، ۲۹ ساله، کشاورز)

ħaɖʒ *hosejn ba ħaɖʒ *ali baʃijabun ʃekɑr bezijabun ||

☆ حاج حسین و حاج علی رفته بودند شکار زده بودند.
je saɭ un tʃeʃma xoʃg avu, xo^w bedijam ke je gusband bakoʃin tʃeʃma oeʃ
ra'i migede, je gusband bakoʃdijan o tʃeʃma oeʃ ra'i bavu ||

☆ یک سال آب آن چشمه خشک شد، در خواب به من الهام شد که یک گوسفند بکشید
آب چشمه به جریان می‌افتد، یک گوسفند کشتند و آب چشمه جاری شد.
*mahmude qaznavi bijamo indʒe ʃekɑrgaheʃ bo, je deraxd tʃenɑr indʒe
daκaʃde ||

☆ اینجا شکارگاه محمود غزنوی بود، او به اینجا آمد و درخت چناری در این محل کاشت.

vaxdi ke barf bijā ru hamdija vasse sengin gede bahman mijā ||

☆ وقتی برف (زیاد) بیارد و روی هم انباشته و سنگین شود بهمن می‌آید.
vaqdi bersi je tʃake marduna u r bazam ||

☆ وقتی که رسید یک سیلی مردانه (به صورتش) زدم.

* * *

۱۵- کاشانک

age do tā piremard je dʒā nesa bun, dʒāvuna mijomun az kenār meʃun,
az dʒelu piremarda rah nameʃun, ehterame piremardo enqad daʃdan ||

☆ اگر دو تا پیرمرد جایی نشسته بودند، جوانها از کناری رد می‌شدند، از جلوی آنها نمی‌رفتند، از بس که احترام پیرمرد را نگه می‌داشتند.
tu je madʒlesi ke vared migidijan, age piremard nesa bu tu madʒles tā
edʒāza nameda be'eʃun namenissan ||

☆ در یک مجلسی که وارد می‌شدند اگر پیرمردی در آن مجلس نشسته بود تا به آنها اجازه نمی‌داد، نمی‌نشستند.
unvaxda xejro barkat davu, haʔa dige xejro barkat baʃo ||

☆ آن زمان، خیر و برکت بود، اما حالا دیگر خیر و برکت رفته.
age je baba do tā go daʃd, do tā gusband daʃd, omurateʃ megzeʃd ba in
do tā go o do tā gusband, amma alʔan dige ne ||

☆ اگر کسی دو تا گاو داشت، دو تا گوسفند داشت، با این دو تا گاو و دو تا گوسفند نیازهای زندگیش برآورده می‌شد، اما الان دیگر این طور نیست.

moqe'i ke moharram migidi indʒɑ az je mɑx piʃ az moharram batʃtʃehɑ
dam mʒigidijan tu kutʃe ||

☆ موقعی که محرم می‌رسید، اینجا از یک ماه پیش از آن بچه‌ها در کوچه جمع می‌شدند.
dassa doros mikedan, rɑ mijofdan tu kutʃehɑ ||

☆ دسته درست می‌کردند، در کوچه‌ها راه می‌افتادند.
hɑlɑ age tu masdʒed qazɑ hɑnadan kesi tu masdʒed dʒam namgede ||

☆ اما حالا اگر در مسجد غذا ندهند کسی به مسجد نمی‌آید.

* * *

۱۶ - نیاوران

man panʃtɑ arussi kerdam xurd bavum ||

☆ من هزینه پنج عروسی را دادم و این مرا از پا درآورد.
un doxdar bozorgam ke arussiʃ bo, baxordabo be dʒange bejnolmelali
dovvom || esdekɑm mexerijam jeki panʃ toman ||

☆ زمان عروسی دختر بزرگم با جنگ جهانی دوم مصادف شد. آن موقع استکان را دانه‌ای پنج تومان می‌خریدم.
baʃom bazar sehezaroħɑʃsad toman pule boqtʃe raxd ɑdɑm ||

☆ به بازار رفتم (برای خرید) و سه هزار و هشتصد تومان پول بقیچه لباس دادم.
unvaxd mehmuna hame mefan xon dāmad fam moxoran, az 'undʒe
bijamon xon ma ||

☆ علاوه بر آن، مهمانها که همه به خانه داماد می‌روند و آنجا شام می‌خورند، (برای شام)
به خانه ما آمده بودند.
hala men ba in pirezan ||

☆ حالا من مانده‌ام و این پیرزن.
in zan ne:mati bu xoda be ma hada ||

☆ این زن، نعمتی بود که خدا نصیب ما کرد.
sa'ate tʃahare ba:d az nesbe fo ham dota'i bolan miʃim be namaz fo
baxunessan ||

☆ ساعت چهار نصف شب هم، هر دو نفرمان بلند می‌شویم و نماز شب می‌خوانیم.

* * *

واژه‌نامه

قصرانى

مقدمه

در این واژه‌نامه عمدتاً واژه‌هایی را آورده‌ایم که پاسخگویان ما در گفته‌های خود به کار برده‌اند. اما برای این که واژه‌نامه منعکس‌کنندهٔ زبان تمام ناحیهٔ قصران و بالنسبه کامل باشد دو دسته واژهٔ دیگر را هم به آنها افزوده‌ایم:

۱- در کنار واژه‌های به کار برده شده در مناطق شمالی تر کوشیده‌ایم همان واژه‌ها را به شکلی ارائه دهیم که در مناطق جنوبی تر به کار می‌روند - معمولاً تلفظ آنها با یکدیگر فرق دارند.

۲- شماری از واژه‌های رایج در آبادی آهار را هم که دکتر کریمان در کتاب خود آورده است - بخصوص واژه‌های مربوط به زندگی روستایی را - اضافه کرده‌ایم.

مسئله‌ای که در اینجا پیش می‌آید این است که در واژه‌نامه به تفاوت‌هایی در تلفظ یک واژهٔ واحد بر می‌خوریم، زیرا - همان‌طور که گفتیم - تلفظ‌های متفاوت آبادیهای مختلف را در کنار هم قرار داده‌ایم. این مسئله امکان مطابقت تعدادی از واژه‌ها را به ما می‌دهد که خود خالی از فایده نیست.

با ورق زدن این واژه‌نامه می‌بینیم که بسیاری از لغات فارسی تهرانی جایگزین لغات اصیل و قدیمی به کار رفته در این نواحی شده است. حتی به دلیل تغییر کم و بیش نوع زندگی، لغات دخیل اروپایی نیز به این زبانها راه یافته است، قیاس کنید: آپارتمان، آمبولانس، شانس، شارلاتان و حتی لیلیوم. در واقع در آبادیهای نزدیک به تهران اکثر واژه‌های اصیل مقهور واژه‌های تهرانی شده‌اند و - همان‌طور که گفتیم - فقط دستگاه فعل، چه از نظر واژگانی و چه از نظر دستوری، کم و بیش دست‌نخورده مانده است.

α



*αbedan	آبادان	u, œ ^w , o ^u	آب
αbeduni	آبادانی	αb embar	آب انبار
αbadi	آبادی	ulum	آب بریدگی
*αban	آبان	sek, sok, zek	آب بینی
jaxdan	آب خوری مسی	paniru	آب پنیر
αbru	آبرو	tance ^w , utani	آب تنی
αbrumand	آبرومند	mandu	آب را کد یک جا جمع شده
αbessan, osdan	آبستن	αb tela	آب طلا
œ ^w fer, ufor	آبشار	godar	رودخانه عریض و کم عمق
αbqura	آب غوره	haraz, heraz	آب فراوان (در رودخانه)
o:kef	آبکش		آب نبات
αb garm kon	آب گرم کن	αbnovat, αbnevat, αbenevat	
œ ^w guʃd	آبگوشت		آب نیک (روستایی در رودبار قصران)
ula	آبله	*unak	
ule ru	آبله رو	αbe rang	آب و رنگ
αblimu	آبلیمو	αbe heva	آب و هوا
αbi	آبی	αba	آباء
œ ^w ʃari, u'ari, ujari	آبیاری	αbad, αbedan	آباد
αpartman, αparteman	آپارتمان		

arqa	آدم نادرست و رند	apandis	آپاندیس
adem koʃ, qatel	آدم‌کش		آت‌آشغال، خرده ریزهای بی‌ارزش
ademizad	آدمیزاد	ataʃqal	
	آذربایجان	taʃ, atif, alo"	آتش
*azarbaʃjdʒun, *azarbaʃjedʒun			آتش‌بازی
azuqa	آذوقه	ateʃvazi, atifbazi, taʃvazi	
arum	آرام	ateʃbas	آتش‌بس
javaʃ javaʃak	آرام آرام	ateʃparasd	آتش‌پرست (زرتشتی)
areʃ, araʃeʃ, bazak	آرایش		آتش‌زنه که از جوش‌درخت گردو
	آرایشگاه	qu	گیرند
areʃga, araʃga, araʃeʃga		ateʃ suzi	آتش‌سوزی
	آرایشگر	ateʃ neʃun	آتش‌نشان
areʃgar, araʃgar, araʃeʃgar		ateʃkada	آتشکده
ard	آرد	odʒor, edʒer, qazzaqi	آجر
armun, arzu	آرزو	axar	آخر
balekin, kunabal	آرنج	axar-e-zamun	آخر زمان
are, aha	آری	axer, axor, kores	آخور
azad	آزاد	adem, adam	آدم
azerda, azorda	آزرده		آدم‌اخمو و بداخلاق
	آزمایش	bizen, bizen sijal, bizen kalla,	
azmaʃ, azemaʃ, azmejʃ, azemejʃ		onoq, exmu	
	آزمایشگاه	das xoʃg	آدم‌بی‌خیر
azmaʃga, azmeʃga, azemaʃga,		giva goʃad	آدم‌تنبل (کنایه)
azemejʃga		paɖar	آدم‌توانا، دارای رمق
bezmaʃjan	آزمودن	ozbak	آدم‌زشت و بد‌دک و پوز
adʒans	آژانس		آدم‌ساده و بی‌عقل
		lulak, haʃlu, bahlul	

α/pasxona	آشپزخانه	αdʒir	آژیر
α/di	آشتی	αsu pαs	آس و پاس
α/qαl	آشغال		آسارا (روستایی در رودبار قصران)
α/fub	آشوب	*αserα	
αqez	آغوز	qolα, αson	آسان، ساده
kαfα, kαf	آغوش، بغل		آسایشگاه
αfad	آفت	αse/fgα, αsα/fgα, αsαe/fgα	
ofdœ ^w , efdαb, αfdαb	آفتاب	αsdar	آستر
αfdαbkαfα	آفتاب‌رو	ussin, o ^w ssi, ussi, αssin	آستین
ofdαbα, αfdαbα	آفتابه	esfart	آسفالت
αffarin	آفرین!	αsm	آسم
αkela	آکله (خوره)	αsmun, αsemun	آسمان
	آلاخون و الاخون، سرگردان		آسمان غربی
αlαxun valαxun		αsemun qolomba, αsmun qolomba	
elbαlu, albαli	آلبالو	asiju	آسیا (دندان)
	آلتی که دندهٔ کارگاه بافندگی داخل آن		آسیاب
daftin	است	esjo ^h , assiju, issijov, issijy	
elu, αlu	آلو	αf	آش
o ^w lutfe, olotftfα, αlutfα	آلوچه	αfrefda, αftedʒmadʒ	آش رشته
αlminijum, αleminijum	آلومینیم	dubα	آش دوغ
	آلونک علفی، نوعی خیمهٔ کوچک با	αfe sodʒ	آش قره قروت
korki	دیوار سنگی		آش و لاش، لهیده و خرد شده (در اثر
kin αpizi	آمادگی داشتن برای کار	αfe lαf, αfu lαf	جراحت)
ombolans, αmbelans	آمبولانس		نوعی آش با برنج و ماش برای
αmpur	آمپول	folα	بیمار
bijejmijajn, bijmijan	آمدن	α/paz	آشپز
bijαman			

vefun, ofun, unun, unhən	آنها	amerzida	آمرزیده
avara	آواره	*emreka, *emrika, *amrika	آمریکا
avaregari	آوارگی	*amel	آمل
آواز برای واداشتن سگ به		kal baxordan	آمیزش دام ماده با دام نر
ku/ku/	حمله	ammin	آمین
fel/ fel/	آواز خشم‌آلود و تهدیدآمیز گاو	on, una	آن
آوازی ترکی (بیا بیا) که برای سرگرم			آنچه لب دیوارهای باغ و لب پشت‌بامها
کردن کودک به چیزها گویند تا به نزدیک		lusi	از هیزم و گل درست می‌کردند
gal gal	گوینده آید		آن زمان، آن موقع
bijardan	آوردن	ungazak, umesun, unvaxd	
آویزان کردن		unpar, unvar	آن طرف (اطاق دیگر)
deravitan, o ^w zun kodan		ansarha, unvarha	آن طرفها
ajifan, ajifem	آویشن	unjaji, una	آن کسی (که)
آهسته، قدم به قدم		anenās, anānas	آناناس
felta felta, hundar hundar		ondʒa, undʒe, endʒæ	آنجا
αhag	آهک		آنچه بر سر چهارپایان زنند و افسار را
αhen, αhan	آهن	kallegi	بدان متصل کنند
αhen robα	آهن‌ربا		آنچه در زمستان در تنور بسوزانند، مطلق
αhengar, αhangar	آهنگر		چیزهای سوختنی، پشگل و سرگین
αhu	آهو	suxd	خشک
ajel/	آیش، زمین بی‌بر	andi, anni, inqad	آن‌قدر، این‌قدر
ajna	آینه	seken, seken veni	آنکه آب بینی اش
ajne kari	آینه‌کاری	sokon, soka	پیوسته جاری باشد
αja	آیه		آنکه از چوب، زغال تهیه
آیین و دین، مستحب و ختنه کردن پسران		zoqalkar	می‌کند
sonnat		onvaxd, unvaxd	آن‌وقت

a , e , o



abedα	اجازه دادن، گذاشتن	ابدأ
abr, aber	behefdan, darengesdan	ابر
abraz	اجاق با سوخت هیزم	ابراز
ebru	kalga, kela, kale, kenna	ابرو
abrefom	ed3αq be kur	ابریشم
ableh	e3bar	ابله، نادان
etaq, xona	eftema	اتاق
otaqak	eftema'i	اتاقک
korki	eftehad	اتاقک سنگی
ettehad	a3da	اتحاد
tefaq, ettefaq	ad3er, a3r	اتفاق
etu, utu	o3rad, ed3rad	اتو
otolpus, etelbus	ad3al gi'da	اتوبوس
asαs	a3nabi	اثاث
asar, nefun	ad3enna	اثر
ed3αra	ad3ir	اجاره
ed3αza	ehteram dari	اجازه

edama	ادامه	e:temal	احتمال
perto ^w k, portuk, faf	ادرار	e:tijadʒ	احتیاج
ezzijad	اذیت	ahtijæt	احتیاط
*arag	اراک	ahtijæt kar	احتیاط کار
eradad, aradad	ارادت	ehram	احرام
	ارادتمند	ahsan	احسنت !
aradadmand, eradadmand		a:val , ahval	احوال
arbab	ارباب		احوال‌پرسی
arteʃ	ارتش	a:val porsɪ, a:val persɪ, ahval porsɪ	
ertefa	ارتفاع	axxazi	اخاذی
ers	ارث	oxd bavijan	أخت شدن
ersija	ارثیه	axdar	اختر
*ardebil	اردبیل	exdelaf	اختلاف
ordangi	اردنگی	axdijar, exdijar	اختیار
*ordibeheʃd	اردیبهشت	axdijar dar, exdijar dar	اختیاردار
	ارزش داشتن، عزیز و گرامی بودن	exradʒ	اخراج
qober dafdan, mona dabon		exdar	اخطار
	ارزن	exdarɪja	اخطاریه
gevers, goars, go'ars, gures		exlaq	اخلاق
bijerzessan	ارزیدن	exlalgar	اخلالگر
arfad	ارشد، بزرگ‌تر	axm, sijal biza	اخم
	ارقام سیاق قدیمی برای		اخم و تخم
ruqumi	محاسبه	axme taxm, soxmæn poxmæn	
arg	ارک، قلعه استوار شاهی	axavi	اخوی
ormak	أرمک (لباس)	adfar	ادا، اطوار
ara	اره	edara	اداره

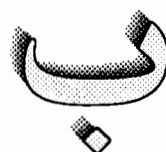
esdexrɑdʒ	استخراج	orof, lolofd	اریب
osdoxun, hasdoqun	استخوان	tefrid bavijan, saqat gidijan	از بین رفتن، مردن، فنا شدن
dend	استخوان پهلوی	az pɑ baked	از پا افتادن
esre'at, esrat	استراحت، آسایش	az dʒɑn gozeʃdegi	از جان گذشتگی
	استراحت دادن به حیوانات	az xod razi	از خود راضی
dam badaxjan		az zure	از زور، از شدت
estetahad	استطاعت	dendonak bazijan,	از سرما لرزیدن
esdeqɑsa	استغاثه	tʃune balerzessan, balerzijan	
	استفاده	az qalam bengesdan	از قلم انداختن
estefada, esdefada, esdevada		dʒɑ, az	از (کسی)
esdefraq	استفراغ	arzaq	ارزق
esdeqlɑl	استقلال	izgil, konas, kondos	ازگیل
estekɑm, esgɑm	استکان	kondos balehhija	ازگیل پخته
esraf	اسراف	kamar bor	از میان قطع شده
esfenɑdʒ, esbenɑdʒ	اسفناج		از نشیمنگاه به پایین بدن
esfand	اسفند (اسپند)	kin ɑbedʒir, pajintana	
hut	اسفند (ماه)	eʒdehɑ	ازدها
اسکـاره (روستایی در رودبار		esɑrad	اسارت
*eskɑra	قصران)	asɑs	اساس
esgenas	اسکناس	asm, asb	اسب
aslaha, esleha	اسلحه	asɑs keʃi	اسباب‌کشی
osm, esm	اسم	usdɑd	استاد دانشگاه
asid	اسید	ossɑkar, ussɑkar	استادکار
asir	اسیر	esdamboli	استانبولی؛ نوعی سیب‌زمینی
aʃera, eʃara	اشاره	osdax, asɑl, asal	استخر
eʃdehɑ	اشتخا		

befmordan, sar dʒam babordan	اشتیاق	eʃdijɑq
e:dɑm	اشتیاق فراوان، شتاب	tajʃ
e:zɑm	اعراف	aʃrɑʃ
a:sɑb	اشک	aʃg
a:lɑ	اشک ریختن	aʃg baritan
e:lɑmija, e:lɑnija	اشکنه	esbijak, hasu, eʃgena
a:mɑl	اصالت	esɑlad
a:jɑn	اصفهان	*esbɑhun
zuran, xejli vaxdɑ	اصل و ریشه	zɑdu bud
	اصلاً	asan, aslan
efɑda	اصلاح موی سر داماد	sar terɑʃi
efdedɑ, eftetɑ	اضافه	ozɑʃa, azɑʃa
efdexɑr	اضافه بها	sarɑnɑ, saruna
efdeza	اطاعت	etɑhat
*aftʃɑ, *oʷdʒɑ	اطراف	etrɑʃ
	اطفال	vatʃe vila, jɑl hɑ
galan gadan	اعتبار	ehtebar
hasdem	اعتراض	
		ehterɑz, ejterɑʒ, e:terɑz, sara
	اعتراض داشتن، معترض بودن	
		sara bɑlɑ bijɑrdan
dʒom	اعتصاب	e:tesɑb
sarak, azɑʃa	اعتقاد	ehteqɑd, e:teqɑd
tang, avsɑl, usɑl	اعتماد	ehtemɑd, edfenun
avsar	اعتنا	e:tenɑ
	اعتنا و توجه کردن، احترام کردن	
kez kordan		
avsus	افسوس	sar dʒam

anguɸd negɑri	انگشت‌نگاری	dim bedɑn	انداختن، پرتاب کردن
anguɸdona	انگشتانه		انداختن تیر؛ بریدن گوش و
anguɸdar	انگشتر	darkordan	بینی
angom	انگم، صمغ		انداختن لباس روی بند
engur, angur	انگور	darenguan, bengesdan galeband	
anguri	انگور فروش	bengesd, binga	انداخته
ang	انگیزه، باعث	endɑza	اندازه
una, ve, vi	او		اندازه گرفتن طول، ذرع کردن
udʒ	اوج	gaz kordan	
urɑq kordan	اوراق کردن	balam, je zuruk	اندک
ussa	اوستا	halisɑ	اندک زمانی قبل
	اوستا کریم (کنایه از خداوند)	fijar	اندک و مختصر
ussa karim			اندکی بند شدن دست به چیزی و به آن
uza, 'uza	اوضاع	nɑxun band gerdijan	دست یافتن
uqɑtteli, e ^u qat talxi	اوقات تلخی	behendɑjan	اندودن
ɑqɑ rɑ	اوغور راهی، توشه راه زایر	tenɑbanda	انسان
avval	اول	qul, gidʒak	انسان گیج
avvalan	اولاً	ensɑf	انصاف
avvali	اولین	enserɑf	انصراف
ahɑli	اهالی	anum	انعام
*darmesari	اهل دربند سر	enfɑq	انفاق
foruz omuan ,	اهل و عاقل شدن،	enfedʒɑr	انفجار
feruz emuan,	اخلاق ناشایست را	enqelɑb	انقلاب
rɑm gedijan	کنار گذاشتن	engɑr	انگار
ahli	اهلی	anguɸd	انگشت
*ahvɑz	اهواز	kelikak anguɸd,	انگشت کوچک
		kol anguɸd, anguɸd kut/fikak	

e:rat, irəd	ایراد، اشکال
hereskə'i	ایستاده
esgə, isgə	ایستگاه
	ایشان
u/ən, ufun, ve/ən, vi/ən, wo/ən	
il	ایل
imun, imən	ایمان
i, ina	این
	اینجا
endʒə, indʒe, indʒə, indʒæ	
indʒəhər	اینجاها، این محدوده‌ها
indas	این سمت
in verə	این طرف
enti, inte"ri	این طوری
andi, anni	این قدر (مقدار زیاد)
andin	این قدری (از لحاظ اندازه)
in raqam	این گونه، این طور
inəhən, inohun	اینها
inəhəna	اینها (را)
andi/er	این همه راه
ejvun	ایوان

b



bədbədag	بادبادک	bə	با
	باد دادن	və	باز، شکفته، گشاده
bəd edə'an, bəd bedə'an		zeminə də	با اعتبار
bədem, bədom	بادام	bə dijanat	با دیانت
bəd bezan	بادبزن	rahmin	با رحم، دلسوز
bədiya	بادیه، کاسه بزرگ	bə fazilad	با فضیلت
	بارکشیدن از چهارپایان هم در رفتن و هم	bəbə, babə, bavə, pijar	بابا
do sara bər kordan	در برگشتن	bəbəqori	بابا غوری
bədkonak, bədkenak	بادکنک	batlaq	باتلاق
bədgir	بادگیر	bətum, bətun	باتون
bədemdʒun	بادمجان	bədʒ, baʒ	باج
keʃ, bər, dafa	بار، دفعه	bədʒ begir, baʒ begir	باج بگیر
bər	بار، محصول سر درختی	bədʒe sebil, bədʒe sibil,	باج سیل
bər furuʃ	بار فروش	bədʒe sipil, baʒe sibil, baʒe sipil	
	بار کوچک اضافی که بر روی بار اصلی	bədʒenəq	باجناق
sarbəri	نهند	bebəxdan	باختن
bərun, vərən, vərəʃ	باران	bəd	باد
bəruni, vərūni	بارانی	bəd əverda, bəd əvorda	بادآورده

kin	باسن	بارندگی، انقلاب هوا، مه و رطوبت
bɑfɣɑ	باشگاه	زیاد
bɑtri, qovva, qevva	باتری	باروت
bɑtel	باطل	باریک
bɑten, botun	باطن	باز
bɑ'is, bɑ'es	باعث	بازار
dastpɑt/egari	با عجله، با دستپاچگی	بازار داری، چرب‌زبانی
bɑq	باغ	بازاری
	باغ گل (روستایی در رودبار	باز، دوباره
*bɑqegel, *bɑgel	قصران)	باز کردن گره
bɑqbun, bɑqbon	باغبان	بازپرس
bɑxtfɑ	باغچه	بازجو
vɑtʃijɑn	بافتن جوراب و مانند آن؛	بازجویی
	جمع کردن خرده هیزم و مانند آن از زمین	بازداشت
bɑqɑli	باقلا	بازداشتگاه
vɑhefɑn	باقی گذاشتن	بازرس
	باقی ماندهٔ دنبه یا چربی گوسفند پس از	بازگو
dʒezzak	حرارت دادن، جزک	بازنشستگی
bɑg	باک، ترس	بازنشسته
dʒur, bɑlɑ	بالا	بازو
gɑldɑri	بالا، بالای درخت	بازی
	بالا زدن (آستین یا پاچهٔ شلوار)	بازی با غذا
varbazijan, hemɑlnijan		بازپچه‌ای که با دو گردو
sarindun	بالای سر چیزی	سازند
dʒuattar, dʒu'attar, bɑlɑtar	بالا تر	بازیگر
belaxara	بالاخره	باسکول

بالای تیر سقف، بالای درخت	بالای تیر سقف، بالای درخت
بالای مجلس	بالای مجلس
بالا و روی، سر	بالا و روی، سر
بالش	بالش
بالون	بالون
بالین	بالین
بام	بام
بام غلتان	بام غلتان
بامزه، خنده‌دار	بامزه، خنده‌دار
باند	باند
بانک	بانک
بانگ و فریاد سخت و متوالی	بانگ و فریاد سخت و متوالی
باور	باور
بیخشید	بیخشید
بت	بت
بتخانه	بتخانه
بتن	بتن
بتۀ کوچک گون، بتۀ خار سوختنی	بتۀ کوچک گون، بتۀ خار سوختنی
بجنورد	بجنورد
بچه	بچه
بچه (حیوان)	بچه (حیوان)
بچهٔ کوچک	بچهٔ کوچک
بچهٔ نارس گوسفند که پیش از وقت	بچهٔ نارس گوسفند که پیش از وقت
زاییده شود	زاییده شود
بحث	بحث
بخار	بخار
بخاری	بخاری
بخار، باد و مه به هم در آمیخته	بخار، باد و مه به هم در آمیخته
بخت	بخت
بخش بلند کوه	بخش بلند کوه
بخشایش	بخشایش
بخشدار	بخشدار
بخشداری	بخشداری
بخشش	بخشش
بخشنده	بخشنده
بخشی از لباس که اطراف گردن را	بخشی از لباس که اطراف گردن را
فراگیرد	فراگیرد
بخشیدن	بخشیدن
بخشیده	بخشیده
بخیه	بخیه
بد	بد
بد اخلاقی کردن	بد اخلاقی کردن
بدبخت	بدبخت
بدبخت و بیچاره، به	بدبخت و بیچاره، به
فلاکت افتاده	فلاکت افتاده
بدتر	بدتر
بدجنس	بدجنس
بدحساب	بدحساب

unaxaner, vefuner, vasej unx	برای آنها	bad rag, onoq	بدخو، عصبی
vener, vasej una	برای او	bad dehen	بددهان
tener, vasej to	برای تو	bad zevun, badzebon	بدزبان
xet/tfer, xot/tfer, f vas xodef	برای خودش	bad adad	بدعادت
xedmener, xedmuner, xommuner, vasej xodmon	برای خودمان	bad qadam	بدقدم
femener, vasej to	برای شما	bad gomun	بدگمان
amener, vase jma	برای ما		بدگویی کردن پشت سرکسی
maner, mener, vasej man	برای من	laqaz, qejbat	
barberi, bodber	بربری (نان)	badena	بدنه
berdʒ, bordʒ	برج	bedehkar, bedejkar	بدهکار
برخود سخت گرفتن، کم خرج کردن،		tixm, tim	بذر، تخم
naxordi akordan	نخوردن	varavord	برآورد، بررسی
varxordan	برخوردن، برخورد کردن		برابر، مساوی
برداشتن کرسی از روی تنور برای ریختن		berabar, sar be sar, sang be sang	
dʒa vegtan	زغال در آن	berar, dadaf	برادر
babordan, baverdan	بردن	beradaruna	برادرانه
varzigar, keʃavarz	برزگر		برادر خوانده
berefda	برشته	berar xunda, berar xonda	
vatfijan	برشمردن	berar za	برادرزاده
barasg	برعکس	zan berar, berar zan	برادر زن
barf, varf	برف		برادر شوهر
برف انبوه ریخته شده از بام		fu berar, fi berar berar fu	
varf are, varf xara, barf xara		beradari	برادری، همیاری
		belanka	برانکار
			برای، به خاطر
		si, vase, vasde, vassun	

بره تازه به دنیا آمده	برف‌روب، نوعی پارو
haleki vara, barra hōlaki	varfōrun baferun
بره چران	barfag, varfag برفک
varekun, varkujand, tfoṣpon	برف همراه با آب فراوان که با پا گذاشتن
kohne nar, kavi بره دو ساله	بر روی آن به اطراف می‌پاشد، برف آب
qat, loxd برهنه	felαb شده مخلوط با گِل
برهنه (در مورد دست و پا، به دلیل کوتاهی آستین و پاچه شلوار یا تازدن آنها)	pasa پست بکشد
hemαlɲi	barq برق
برهنه؛ خوراکی که برای سگ درست	al, alb, barq برق آسمان
lut کنند	برق زدن آسمان
barvijan, varvijan بریدن	al bazijan, alb bazu'an
bez, boz بز	barkat, barket, برکت
bazzαz بزاز	varkad, varket
bazzαzi بزازی	برکت کردن، افزونی یافتن
bezβαf بزباش (آبگوشت)	sarak kordan, barkad gitan
بزرگ	val, valg, balg برگ
ballαma, gahte, gahta, gaht, gonda	lam برگ ریواس
gattar, gadtar, gondatar بزرگ‌تر	hegeressan برگشتن
bezergi بزرگی	balga برگه (زردآلو، ...)
raf بز سیاه و سفید	berendʒ, duna برنج
bezqαla بزغاله	sir dam برنج دم‌کشیده
kαhar بزغاله ماده دو ساله	dun برنج نپخته
tfapef بز نر بزرگ‌تر از یک سال	barenda برنده
bas, vas بس، کافی	berenda, borenda برنده
basαd بساط	vare, vara, varra, barra بره

besdari, basdari	بستری
tassi nassi, jezuruk	بستن
baqqal	بقال
	بقیه، دیگران، باقی
baqija, baqja, baxi, baqidijar, baqi	
belα	بلا
belatfin	بلاگردان
guli	بلاغت و سفاهت
belbel, bolbol	بلبل
gal engesdan	بلعیدن، به گلو فرو بردن
	بلغور (مجازاً سخن نامفهوم)
balqur, belqur	
beland, belan, bolan	بلند
qα'im, qαjam	بلند (صدا)
belam bala, belan bala	بلند بالا
	بلند شدن، برخاستن
peressaan, bolangidijan	
deraz dombala	بلند و طولانی
	بلند کردن از زمین
d3atan, d3a3vegtan	
balangu	بلندگو
nazar beland	بلندنظر
belandi	بلندی
belur, bulur	بلور
davesdan, davessa'an, daves	
kordan	
	بستن، به هم آوردن سرکیسه و جوال و
ham αgitan	مانند آن
basdani	بستنی
daves, dabes	بسته ^۱ (نان پخته)
pul, xejli garm	بسیار داغ
bazen, tʃendeʃ αvar	بسیار زننده
bafar	بشر
beʃqab, piʃqab	بشقاب
beʃka, beʃga, boʃga	بشکه
beʃgan, ʃasdak	بشگن
basirad	بصیرت
endur, badan	بعداً
ba'dezin	بعد از این، از این پس
bazi	بعضی
αjenda	بعدها، در آینده
parka, boqtʃa	بقچه
*baqdad	بغداد
boqz, beqz	بغض، کینه و دشمنی
kafa, kaf	بغل، دامن، آغوش
	بغل گرفتن، در آغوش گرفتن
kaf gitan, kafe gitan	

۱. در اکثر مناطق روستایی موردنظر، برای اصطلاح «پخت نان» معادلی چون «پستن نان» وجود دارد: «نان بخت شد.» ... does have

bi, bu	بو	beluri, buluri	بلورین
bolhavas	بوالهوس	beliz, boliz	بلوز
bota, botta	بوته	balud	بلوط
بوته‌ای که با آن جاروی سخت		ba:le. bale	بله
t/ezza	سازند	belid	بلیت
alarg, golpar	بوته گلپر	bem, bom	بمب
bidar	بودار		بمباران
dabo'an, davijan	بودن	bembərun, bombərun	
bur	بور		بنای پشت به کوه، دیوارخانه ساخته شده
boran	بوران	ku bon	در کوه
*buʃe:r	بوشهر	band	بند
buq	بوق		بند آوردن
bə, be	به	ban bijərdan, band urdan	
به صحرا رفتن برای دوشیدن		*bandar abbəs	بندرعباس
gosenduf burdan	گوسفندان	bande nəf	بندناف
beh	به (میوه)	banda	بنده
dʒabri	به اجبار	bande navəz	بنده نواز
به اندازه یک مشت، چنگه		benzin	بنزین
t/enga, quda		benʃan	بنشن، حبوبات
avas, havashavas	به این زودیه‌ها	banabʃ, benabʃ, banavʃ	بنفش
be təxd	به تاخت، به دو	banabʃa	بنفشه
be gab bejvatan	به حرف آوردن	bengə	بنگاه
به خورد کسی دادن، خوراندن		banna	بنا
xord badəjan, xord bedəan		benjad	بنیاد
daragge, darakke	به درک	benjadi	بنیادی
dorduru, be duruq	به دروغ	bonja	بنیه، قوای بدنی

sar pα biman	بهبود یافتن از بیماری	به دیدار کسی مشتاق بودن، دلتنگ کسی	
behtun, bohdu	بهتان	jasse bakordan	بودن
be:, be:tar, behtar	بهتر		به سخن آمدن
gole zaminhα	بهترین جای زمین	be gab bajman, be gap bajman	
behdari	بهداری		به شوخی، از روی شوخی
behdα/d, bejdα/d	بهداشت	sar fuxi, be fuxi	
behdα/di, bejdα/di	بهداشتی	safer nakordan	به صرفه نبودن
bahra	بهره	darqejd davijan,	به فکر چیزی بودن
bahrebardari	بهره‌داری	be qale, be qo ^w le	به قول
bahremand	بهره‌مند		به کره نشستن ماست و آبی که در مشک
behe/d	بهشت		یا دوشان می‌جنبانند تا کره آن را
behe/di	بهشتی	har aman	بگیرند
*bahman	بهمن (ماه)		به میل خود انتخاب کردن
bahmen,	بهمن، تکه بزرگی از برف که	xod vidjini kordan	
vahmen, vehmen	به زمین سقوط کند.		به هم خوردن حال کردی
bijuji, biju'i	بی‌آبی	davαji gerdijan, halef bad gidijan	
bijenzevat	بی‌انضباط		به هم ریختن
bipenαh	بی‌پناه	darfatan, velo ^w vili gidijan	
bitabi	بی‌تابی		به هم ریخته، پراکنده
bitarvijat, bitarbijad	بی‌تربیت	darfat, darfad, velo ^w vili	
bitaxsir	بی‌تقصیر	bahar, baar	بهار
bihαl	بی‌حال	bahari	بهاری
bihedjab	بی‌حجاب		بهانه
	بی‌حس، ناتوان (در مورد عضوی از بدن)	bahna, bohna, vehima, vehina,	
lam, lams		vihima, gazak	
bihesab	بی‌حساب		بهانه‌جویی کردن، ناز کردن، نق نق
		sarak kinak bazijan, bohne,	زدن
		bejtan	

bexed, bixed	بیخود	bihevax	بی حواس
bixedi	بیخودی	bihusla	بی حوصله
ʃαʃ, ʃαʃak	بید (نوعی)	bihaja	بی حیا
bidax	بیداد	bixu'i	بی خوابی
bidar	بیدار	bi xijał	بی خیال
biɾaxa	بیراهه	bi saru pa, bi sare pa	بی سرو پا
birahm	بی رحم	bi sar tah, bi saru tah	بی سرو ته
dargα, dergα, biron	بیرون	bi saru samun	بی سرو سامان
dergαdim	بیرون (از خانه)		بی سرو صدا
	بیرون آوردن مغز گردوی تازه از پوست	bi saru seda, bi sar seda	
var kendan	آن به وسیله چاقو	bi saliqegari	بی سلیقگی
darva fujan,	بیرون رفتن	bi saliqα	بی سلیقه
dergα fijan, biron ba/uan		bi savaxd	بی سواد
darva kordan,	بیرون کردن	bi faraf	بی شرف
dergα kordan		bi farm	بی شرم
dar kordan	طلاق دادن	bi file pila	بی شيله پيله
bezjar, bizejαr, bizijar	بیزار	bisαb, bisαhαb	بی صاحب
bisd	بیست		بی عرضه
bisdem, bisdom	بیستم	bi'erza, bijorza, bijerza, bi'orza	
besdemin, bisdomin	بیستمین	bijaql, bijaqel	بی عقل
besgevid, besgevit	بیسکویت	bi qejrad	بی غیرت
biʃdar, viʃdar	بیشر	bi fekr, bi feker	بی فکر
viʃa	بیشه، جنگل	mal, bi mezza	بی مزه
bitaraf	بی طرف	bijαvun, bijαbun	بیابان
bijuna	بیعانه	bijαd, bijat	بیات
bikαr	بیکار	bitʃara	بیچاره

روی پوست پستان گوسفند	bigαna	بیگانه
بیماری خطرناکِ چهارپایان	bil	بیل
jamαn, jamun	kadʒ bil	بیل (نوعی)
bima	pαbil kordan	بیل زدن زمین
veni, domαq	biltʃa	بیلچه
biba, biva, vija	nαtʃαq, alil	بیمار، علیل
bihuʃ	marisxona	بیمارستان
az xod baʃujan	suma	بیماری جلدی جرب گونه
		بیوه
		بینی، دماغ
		بیوه
		بیهوش
		بیهوش شدن

p



مخصوص زیر بساط سماور	ling, leng, pa	پا
پارچه سه گوشه‌ای که در دو طرف جامه	lengepar	پا (تمام قسمتهای پا)
teridʒ		پایرهنه
پارچه ضخیم بافته شده از پشم	tispa, tisabe leng, xalipa	
tʃuqa, tʃaqa	pa be mah	پا به ماه
دوسفند	pataxdi, farvad dela	پاتختی
dʒel	patʃa	پاچه
پارچه کهنه، جل	pazahr	پادزهر
پارسنگ	padʃa, padeʃa	پادشاه
پارک		پادشاهی
پارو	padʃahi, padeʃa'i, padʃaji	
پارویی که دسته و سر آن را جداگانه	padu	پادو
بسازند و سپس آن دو را به هم متصل	padu'i, paduji	پادویی
xiva	partʃ	پارچ
کنند.	partʃa	پارچه
پاره		پارچه تابیده که در شاه بازی محکوم را با
پاره‌ای اوقات، برخی	dorna, torna	آن زند
پاسبان	suzani	پارچه دست‌دوزی شده
پاسبان شب در قدیم		
پاسبورد، پاسبرد		
پاستوریزه		
پاستوریزه		

pajgah	پایگاه	باشنه پا، باشنه کفش، عقب
pamal	پایمال	qab, pafna
pamal kordan	پایمال کردن	باشنه پا به زمین کوبیدن (کنایه از جان دادن)
pajenda	پاینده	qabpa, bazijan
paja	پایه	dapat, depat
pajiz, pa'iz	پاییز	pafefari
	پایین	پافشاری
ben, djir, bendim, benendar, pajin		pak, pag
patu	پتو	پاک
ped3 ped3, petf petf	پچ پچ	pakad
bapet, baresi	پخته، پخته شده	pagnevis
paqf	پخش	پاکنویس
	پخش کردن آب در ملک و باغ	xonebaruni
darad3ijan, sat kordan,		پاگشا کردن عروس،
darad3andan,		xonebarni
paxma	پخمه	دعوت کردن عروس
pir, pijar, baba	پدر	palun
gad baba, gatim baba,	پدر بزرگ	پالان
gatin baba, baba d3on		پالان دوز
	پدرخوانده، همسر مادر	paltu
kale pijar, fuar nana		پالتو
zan pijar, pedar zan	پدرزن	پالودن و صاف کردن شیر و مایعات دیگر
	پدر شوهر	dapelajan, saf kordan
fi pijar, fu pijar, pedarfuar		dapelaja, saf
par	پر	پالوده، صاف شده
	پر	pumzda, pumzdah
por, per, tisa, maft, mafd		پانزدهمین
		pumzdahem, pumzdahomin
		pumsad
		پانصد
		pa bar d3a
		پا برجا
		pa bus
		پای بوس
		sar gerdijan, sar
		پایان یافتن زمان،
		bavijan
		گذشتن زمان
		pataxd
		پایتخت

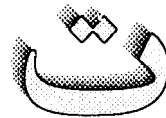
perasdeʃ, parasdeʃ	پرستش	por poʃd	پُر پشت
parasdu	پرستو	daqasda, desput	پر شده با فشار
pareʃ	پرش	daqasdan, desputan	پرکردن با فشار
perfeser	پروفسور	paru patʃa	پر و پاچه
per kar, por kar	پرکار	perakanda	پراکنده
parenda	پرنده	tu'itan	پرتاب شدن با نیروی زیاد
sesg	پرنده‌ای کوچک		پرتاب کردن با نیرو و سرعت زیاد
parbar	پروار	tu bedan	
parvaz	پرواز	perteqal, porteqal	پرتقال
	پرورش دادن، به ثمر رساندن	pardga	پرتگاه
amal bijardan			پرچانه
paridʒen	پرویزن	pertʃuna, portʃuna, portʃona	
pahriz	پرهیز غذایی	partʃam	پرچم
pari	پری	gotara, portʃonegi	پر حرفی
bapperessan	پریدن		پر خوراک
periruz	پریروز	por xorak, per xerak	
parifo", parifu	پریشب		پرداختن به کاری، تلاش کردن برای
pez, poz	پز، فخر	dar band davijan	امری
hapelas, palas	پژمرده	parda	پرده
su bedan	پس انداختن (بچه)	par bazu'an	پرزدن
pas duzi	پس‌دوزی		برز بسیار نرم و سبک، نوعی علف مانند
pehra, pas soba	پس‌فردا	luji	نی
	پس فردا صبح	xavar xavar giri,	پرسان پرسان،
pas soba, pehra sob, pas soba sob		porson porson	با پرس و جو
pej gerdan, poʃde gardan	پس‌گردن	perasdax, parasdax	پرستار
pase piʃ	پس و پیش	perasdaxi	پرستاری، مراقبت

پشتگر می	posd	پُست
pe/d garmi, po/d garmi	sagi	پست طبعی، بداخلاقی
po/taɣ bazu'an	pas	پست، جنس نامرغوب
پشته، دسته بزرگی از کاه یا هیزم که	pas fetrat	پست فطرت
pe/da, po/da	hemand	پست و هموار (راه)
پردوش حمل کنند	post/ʃi	پستچی
pa/maɭu	posxona	پستخانه
پشه	sina	پستان
pa/ʃe band	mama	پستان به زبان کودکان
پشه بند	angal	پستان دام
pa/ʃimun, pe/ʃimun	gon, gun	پستان گوسفند و گاو شیرده
پف	pasina, pasdu	پستو
پل	pessa, pesda	پسته
پلاس، پارچه کهنه برای نشستن موقت	rikα, pesar	پسر
pelαs	pesar daʒi	پسر دایی
در جایی	pesar za	پسرزا
pellekun	xαla qeli, pesar xαla	پسرخاله
پلکان	pesar amu, amu za	پسرعمو
پلنگ	amma qeli, pesar ama	پسرعمه
پلو	pasla	پسله، نهانی، پنهان و پشت سر
پله	pasan, pasand	پسند
پناه	pej, pe/ɖ, pas	پشت
پناهنده		پشت بام
پنبه	pi/ɖabon, bumsar, pi/ɖabun, bum	
پنج	pe/ɖe sar	پشت سر، عقب
پنجشنبه	gorrugor	پشت سرهم، به دفعات زیاد
پنجاه		
پنجره		
پنجه		
پنجه کش (نوعی نان)		

nafɬ, nabɬ	پهلو، کنار	pandir, penir	پنیر
palumandi	پهلومندی، تمکن مادی	pandirak	پنیرک (نوعی گیاه)
pahlevun	پهلوان	putin	پوتین
pa:n	پهن	lavαfa, puzaban	پوزه‌بند
lap αkordan	پهن کردن		پوست (برای بعضی میوه‌ها و
pijαda	پیاده	kul, pus	خوردنیها)
pijαz	پیاز	pus daxd	پوست تخت
	پیاز رویدنیهای پیازدار، ریشه گیاه و	kat/εlαb, kul	پوست چوبین گردو
kina	درخت	kujal	پوست روین و سبز گردو
	پیازک، نوعی سبزی صحرایی شبیه به		پوست کلفت
pijαzak	پیازچه	pus kelefd, pus kolofd	
pijαle	پیاله	tɬαlα	پوست گوساله
piɬ baxord	پیچ خورده	bapis, bapusi	پوسیده
piɬ dar piɬ	پیچ در پیچ	tan kordan	پوشیدن
piɬ guɬdi	پیچ گوشتی		پوشیده، مستور
bapit/αndenijan	پیچاندن	dapit, dapita, dapit/ija	
	پیچاندن چیزی به دور چیز	pul	پول
herαvijan	دیگر	pulag	پولک، پولک ماهی
	پیچیدن، دور زدن (انسان به دور خود، یا		پولی که در مراسم عروسی به عنوان
dageressan	در یک مسیر)		هدیه به داماد می‌دهند
dijar, peda, pejda	پیدا	qobα, ɬαbαɬ, sartuji, runama	
	پیدا شدن بیماری کشنده میان گوسفندان		پولی که به میان آبی اندازند که با آن نان
mireɬ dareftαjan	یا حیوانات دیگر		عروسی رامی‌پزند
pir	پیر	monα darengena, dasendaz	
pirhan	پیراهن	petenik, puna	پونه
piruz	پیروز	palu, pali	پهلو

pi/ʃedmad	پیشخدمت	piruzi	پیروزی
pi/ʃkaʃ	پیشکش، هدیه	pi/ʃ, pali	پیش، نزد
pi/ʃnemaz	پیش نماز	pi/ʃ band	پیش بند
pi/ʃbaz, pi/ʃvaz	پیشواز، استقبال	vapətan	پیش زدن گندم و برنج و غیره
pejqum, pijqum	پیغام		با سینی یا پاتین
pinduz	پینه دوز	pi/ʃni, sijal, su'ʌl	پیشانی

t



ta:min	تأمین	ta	تا، تا اینکه
toe ^w , tu, tab	تب	to ["] , tu, toe ^w	تاب
	تب سرماخوردگی، بیماری حصبه		تابستان
na t/αqi	مانند	to ["] vesdun, tabesdun, toesdun	
tab kordan, tu kordan	تب کردن	tablu	تابلو
tuxal, tabxαl	تبخال	tabut	تابوت
ta:bid	تبعید	tadʒ	تاج
tappa	تپه	lakak	تاج خروس
xas, xasag	تپه بزرگی با شیب تند	tadʒer	تاجر
*tedʒriʃ	تجریش	ton	تار (در برابر بود)
*tedʒriʃi	تجریشی	tariq	تاریخ
tadʒammelαt	تجملات	taza	تازه، نو
	تحریک کردن، کسی را علیه دیگری	dʒaxdi	تازه، با همه این احوال
dod kordan, dud αkordan	برانگیختن	taze kar	تازه کار
to:fa, tohva	تحفه، چیز باارزش		تاس، ظرفی برای برداشتن آب در حمام
	تحصیل کرده	tas	
dars baxund, dars baxunes		toal, pozqulak, αfela	تاول

ترشح شدن، پاشیدن چکه‌های آب یا...	ta:vil	تحويل
tare/fem bavijan به انسان	taxd	تخت
ترشح شکرینی که بر درخت بسته	taxda	تخته
asalak, aselag شود	lat	تخته (چوب یا سنگ) پهن و صاف
terfi ترشی	toxs	تخس، بچه شیطان و حرف گوش نکن
majxo/ ترش و شیرین	morqona, merqena, t/fulu	تخم مرغ
teraqqi ترقی	terk, torg	تخم پرندگانی که در کوه و دشت زندگی
terk, torg ترک	kuji morqona	می‌کنند
terağ ترک	fi/k, tarka, feme/k	تخم مرغی که به زودی به جوجه تبدیل
ترکه چوب	mat/fil	می‌شود
ترکیدن خربزه و مانند آن در اثر زمین	vaterkijan	تخم مرغ خراب شده که دیگر جوجه
افتادن	fed	نمی‌شود
ترکیبی روغنی که به شکستگیها و	toxma, texma	تخمه
کوفتگیها مالند، مومنایی	did kordan	تخمین زدن
mumenα'i	terazi	ترازو
baterkessi	tera/	تراش
tirma ترمه	beterα/ijan	تراشیدن
tara تره	taraktel	تراکتور
tare bār تره‌بار	tartidzak	ترتیزک
terjag تریاک	talxina	ترخینه
tarid ترید	tarek, tird	ترد، تازه
duαl تسمه، چرم	tarαtod	تردد، رفت و آمد
tafar تشر، اخم و تخم	tars, xuf	ترس
tafni تشنگی	batersijan	ترسیدن
te/fnα, tafnα تشنه	ter/, feqαq	ترش
ta/fgil dženαza تشیع جنازه		
تقلا کردن، سعی کردن		

تل، توده روی هم چیده شده علف	das bəl binguan	تصدق
kobəh, kopə خشک	tasaddeq	تصدیق، گواهینامه
teləfi تلافی، جبران	tasdiq	تعارف
tal تلخ	tə:ref	تعارفی دادن و گرفتن
tale rag dədan (اندکی) تلخ مزه بودن	həde həgirak	تعریف
talaf تلف، تباه	tahrif, tarif, ta:rif	تعریف از خود، نازش به خود، لاف زدن
nəterik تلنگر	fis əkordan	تعزیه
telvezun, telvizun تلویزیون	tazja, tazzija	تعمیر کردن آسیاب
tala تله	songol kordan	تعیین مقدار چیزی به تقریب و تخمین و
temum, tomun, تمام، همه	qalam endəz	بدون محاسبه
تمام اعضای بدن، همه نقاط بدن	tof	تف، آب دهان
tanepar	tafri	تفریح
tamasqer تمسخر	tefang, tofang	تفنگ
tamefɟ تمشک	tefangtʃa	تفنگچه
tamiz تمیز	tefangtʃi	تفنگچی، تفنگ به دست
tan تن	horm	تف و گرمای آتش
kam poʃd تُنک	taxsim	تقسیم
tambal تنبل	tekun	تکان
tambeh, nasəq تنبیه، گوشمالی	tok, tek	تک، نوک، سر
ton ton تند تند	takke tanhər	تک و تنها
səz, saləmat تندرست، سالم	qələf, qələdʒ, ələf	تکه، قاج
تنور	heʃda veʃda	تکه پاره
tandır, tandur, tannir, kələ تنور کوچک		تکه خمیر نپخته که به هنگام بستن نان از
keləjak تنومند		گوشه آن به تنور روی آتش ریزد
ʃanadar تنه درخت	kəlu	
səqe derəxd		

tifun	توفان	tanhər, tanihər, tehna	تنها
	توفیر، تفاوت	te	تو
vəgerdun, tæ ^w fir, tufir		dela	تو، درون
teman, temen, toman	تومان	hes dα/dan	توان داشتن
tenel, tonel	تونل	esdetα'ad	توانایی مالی
*tehron, *tehrun	تهران	torba po/di, tobra	توبره
*te:runi	تهرانی	tu, tut, tud	توت
	تهمت زننده، آنکه برای دیگران حرف		توت خشک ساییده شده
gab sɔz	درست می‌کند	ar tut, tuərda	
taja, tejja	تهیه		توت فرنگی
*tir	تیر (ماه)	tu farangi, tud farangi	
tir bərun	تیرباران		توتک، نان محلی (در اندازهٔ کوچکتر از
tir bazuan	تیرزدن	tutak, tutkej	معمول)
sijα del	تیره‌دل	teten, tetem	توتون
tidʒ, tiz	تیز	*tijut/αl	توچال
tiʃa	تیشه	gola	تودهٔ ابر
timər kordan	تیمار کردن	hara, kupa (...)	تودهٔ کثیر (برف، هیزم، ...)
mehtar	تیمارکنندهٔ اسب	venda	تور بزرگ برای حمل کاه
		tuzi, te ^u zi	توضیح

dʒ



fānus	جای شمع که پوشش	ko, godar, dʒɑ, lag	جا، محل
	نیمه شفاف دارد	godɑrgɑh	جای کنار رودخانه
urɑz, sarɑziri	جای شیب دار		جا گذاشتن
maqɑm	جایگاه	vɑhefɖan, dʒɑ vɑhefɖan	
dʒebha	جبهه	*dʒɑdʒrud	جاجرود
seva	جدا، سوا	dʒɑdʒim	جاجیم
dʒazeba	جذبه، هیئت	xat, dʒɑdda	جاده
dʒarga	جرگه،	dʒɑdu	جادو
	اجتماع برای شکار	dʒɑdugar	جادوگر
	جرئت	sɑdʒɑ, dʒɑru	جارو
dʒorad, dʒehrad, dʒerad		jɑri, dʒɑri	جاری (زن برادر شوهر)
dʒerib	جریب، واحد مساحت	dʒɑliz	جالیز
	جریمه، حق و حساب	dʒon, dʒɑn	جان، نیرو، روح
dʒarima, qolloq		dʒun faʃuni	جانفشانی
dʒozvi	جزیی	dasgɑ	جاه و حشمت
	جست و خیز کردن	tisɑbena	جای برهنه و بدون زیرانداز
dʒesdak dʒesdak bazijan		tange dʒɑ	جای تنگ

جسد حیوان مرده	laʃ morda	جنب و جوش تند و سریع حشرات در
جشن زایمان	tʃellepa'i	یک مکان
جعبه	dʒa:ba	vitig vitig bazijan, veti veti bazuan
جعفری	dʒa:feri	جنبش حشره تازه از تخم درآمده
جغجغه	dʒeqdʒeqak	vitig vitig
جفت	dʒefɖ, dʒofɖ	dʒang جنگ
جفت‌گیری، گشنگیری حیوانات		dʒangal, viʃa جنگل، بیشه
	dʒofɖgiri	جنگلی، منسوب به جنگل
جل	dʒel	dʒu, dʒœ ^w جو
جلب، حيله گر، نادرست		جو و گندم درو شده پیش از خرمن کردن
	dʒollat, dʒalab	suəl
جلد پارچه‌ای دوخته شده برای		dʒevab جواب
قرآن	dasboqtʃa	gual, dʒual جوال
جلف، سبک	veʃil, ʃeʃt, viʃil	جوالدوز
جلگه، زمین همواره دارای گیاه		galdudʒ, gual dudʒ, dʒualduz
	dʒolga, dʒelga	جوان
جلو	dʒelu	dʒa'u, dʒavunak, dʒavun
جلیقه	dʒeleqqa, dʒeleqza	dʒaʰelun جوانان
جماران	*dʒomɑrun	mardi جوانمردی
جمع	dʒam	dʒuna, hiriz جوانه
جمع شدن پشم در اثر حرارت؛ ذلیل،		dʒevɑhar جواهر
افسرده	kez	dʒudʒa, dʒidʒijak جوجه
جمع کردن مردم و حیوانات و آنها را به		جوجه زهره، ترسو
سوئی بردن	sina kordan	dʒidʒijak zehla, tarsenik
جمعه، آدینه	dʒoma	جور شدن امور
جمعیت	dʒemijat	rast aman, ras dergɑmuan, rasɖ aman

جیب	جوراب
جیب کوچک کنار جیب بزرگ	dʒurob, dʒereb, dʒorob, dʒurab
vardʒifak	جورد (یکی از آبادیهای قصران)
جیبی که در نتیجه بستن چادر به دور کمر	*dʒu'ard
ایجاد می‌شود	dʒuq, kila, dʒoq جوی
zeq, dʒeqa جیغ، داد	dʒesdak جهش
	dʒahandem جهنم

tʃ



tʃaqu	چاقو	tʃarbdasdi	چابکی، غلبه، پیشدستی
*tʃales	چالوس	tʃapar	چاپار، قاصد
tʃala	چاله		چادر، خیمه، پوشش بانوان
	چانه، آرواره زیرین	tʃader, tʃador	
tʃona, tʃuna, ketar		tʃader foʔ, tʃader fu	چادر شب
bon, ben, tʃona xamir	چانه خمیر	eljad	چادر نشینها
ketara bazijan	چانه زدن		چاروادار، کسی که همراه چارپایان بار
ben gitan	چانه نان را درست کردن	tʃarbedar	می آورد
tʃaʔuʃi, tʃoʔʃi	چاووشی	tʃarbedari	چارواداری
tʃa	چاه	tʃartʃu	چارچوب (در)
tʃaji, tʃaʔi	چای	tʃarqad	چارقد، روسری
betʃaʔan	چاییدن، سرما خوردن		چارقد سرخ رنگ که زن‌ها پس از بیرون
tʃapeq, tʃepaq, tʃopuq	چپق	sar xoʃk kon	آمدن از حمام به سر کنند
tʃer, tʃijer, tʃe, tʃera	چرا		چاشت، غذایی که عصر
xoʃ suz	چراغ یا چوبی که خوب بسوزد	tʃaʃd	می خورند
alaftʃar	چراگاه، مرتع	tʃaʃq	چاق، سالم
ʃu tʃar	چرای شبانه دام	hotoli	چاق و پرگشت

چُش، صوتی که با آن ستور بارکش را	tʃerɑq	چراغ
متوجه خطایش در راه رفتن کنند		چراغ گردسوز نفتی که از سقف
tʃɑʃ, hoʃ	lantar	آویزند
چشته دادن، عادت دادن کسی به محبت	lompɑ, lampɑ, lamfɑ	چراغ لامپا
tʃe/de bedɑ'an	tʃalb, tʃarbotʃil	چرب
tʃe/m, tʃo/m, dida		چربی روغن روی آبگوشت و خوراک
tʃe/ ruʃeni	marɑq	
tʃe/m qɑla	tʃerd	چرت
tʃe/mag	tʃarx	چرخ
tʃe/ma	pitʃak	چرخ جلویی گاواهن
tʃeti, ʃajni,		چرخاندن
tʃeto:	batʃerxɑndan, tʃarx edɑ'an	
چغلی کردن، از کسی پیش بزرگی		چرک مرده، لباسی که از زیادی چرک در
tʃoqoli ɑkordan	tʃelg morda	شستن تمیز نشود
tʃandi	tʃelk, tʃelg	چرک و کثیف
tʃag	tʃarm	چرم
tʃak		چرم پهنی که در پس پالان می دوزند و در
tʃakkuʃ		پشت ران قاطر والاغ می افتد. چرمی که
tʃeltʃerɑq		در پس زین اسب است و در زیر دم او
tʃeltʃela	rɑnaki	افتد
tʃilɑg, tʃelikɑk	tʃaranda	چرنده
	tʃerik	چروک
tʃemɑq	batʃtʃeressan	چریدن
tʃombog	tʃasm	چسب
tʃamu xam	batʃesbi, damɑs,	چسبیده
tʃaman	demɑs	
		چمن، سبزه زار

چوبی که با آن گاو را در صحرا به پیش	tʃamuʃ	چموش
gu run می‌رانند	tʃenɑr	چنار
چوبی که گاو به دنبال می‌کشد و به وسیله	tʃombora	چنبره
آن در زمین شیار ایجاد می‌کند. azal	hamxardʒ	چند نفر که خرج غذایشان با هم
tʃeppun, kord, چوپان		باشد
gala tʃaron, tʃoppon, go ^w galtʃeron		چنگ شدن پنجه‌های دست و پا، گرفتن
kordi, tʃorroni چوپانی	dordʒ	عضله
tʃi, tʃo ^w , tʃo چه؟ چه چیز؟	tʃengəl, tʃangəl	چنگال
tʃaħar, tʃɑ:r چهار	hu	چو، شایعه
tʃar pɑ, tʃarvɑ چهارپا	tʃu, tʃuq	چوب
kam rɑħ چهارپایی که کند راه می‌رود	kolkoməl	چوب بستِ پشت در
tʃar ʃamba چهارشنبه		چوب بلندی که آلتی همچون سرداس در
xeʃdi چهارگوش		جلو دارد و برای پایین آوردن شاخه
چهارمحال بختیاری	ɑleme	درختان استفاده می‌شود.
*tʃɑ:r mɑħɑle baxdijɑri	gɑli, gɑlu	چوب جارو
jorqɑ چهار نعل رفتن ستور		چوب دو شاخی که در کار خرمن از آن
tʃehel, tʃe:l چهل	lifɑ	استفاده می‌شد.
batʃijessan چیدن		چوب کلفتی که با آن کوزل کوبند
datʃi چیده، ردیف	kozal kuf	
tʃir چیره	tʃel	چوب نخریسی
mɑle morda چیز ارزان	tʃubdɑri	چوبداری، خرید
tʃi'un چیزها		گوسفند (شغل)
چیزی را به فشار در کیسه یا ظرفی	dasse tʃu, dasbatʃu,	چوب دست،
daqɑsdan, desputan جادادن	tʃu dasd	عصا
tʃin چین، شکن	dɑrtʃu	چوبهای ریزه که می‌سوزانند
	kaluʃena	چوب دراز

h

gab bazijan, gab bazuan	حرف زدن
harfjonu, harf jenu	حرف شنو
gotme'i	حرف ناحساب
herkat	حرکت، رفتار
takkija, takkijja	حسینیه، تکیه
	حشره ریزی که در برگهای گل و درخت
magasak	پیدا شود
harzat	حضرت
hoqqu, hoqqa, kalag	حقه، کلک
	حکومت و داوری، دولت، دفتر و
divan, dijun	کتاب
halebi	حلبی
halva	حلوا

۱. لغت ras حدود زمانی و مکانی را که به نحوی چشمگیر باشد، مثلاً دیروقت باشد یا مکان دوری باشد می‌رساند: afun ras sa' ate davazda bimu xona دیشب ساعت ۱۲ (که خیلی دیر است) به خانه آمد.
۲. مثال: ejdi gal guf نزدیکیهای عید



haʃa	حاشا، انکار
esa, essa, ala	حالا
hapak	حبه؛ تخم چشم
qande tʃarsuk, happa	حبه قند
	حبه کردن انار و انگور
don kordan, dun kordan	
hokman	حتماً، جبراً
adda, ta hatta	حتی
hadzimat	حجامت
raʃsa	حدود (سمت)
ras	حدود (زمانی و مکانی) ^۱
gal guf	حدود و نزدیکی در زمان ^۲
mula	حرام‌زاده
harf, gab	حرف

حرف بیرون کشیدن از کسی

gab bakefijan	
gab basatan, gab	حرف در آوردن
derga urdan	

حمام	hammom, hamum	حوضچه‌ای در کنار سنگ آسیا که سنگ
حمامی	hammumi	به هنگام فرو کردن گندم، آرد را بدان جا
حمامی بودن،	hammumigari	ریزد ahrejan
مسئولیت ادارهٔ حمام را بر عهده داشتن		حوله ru xoʃk kon, hoɛ ^w la
حمله، تهاجم	hemla, kus	حیاط، خانه sara
حنا	henα	حیله گر، محیل و گریز rangbāz
حنایی	henαji	حیوانی به اندازهٔ گربه tʃarag

X



kur	خاموش و بی نور (اجاق و تنور)	textangal, tixetal,	خار، تیغ
tofir, tufir	خامه	xal, teli, tali, xar, tix	
xonevada	خانواده		خارهای دراز و تیز خوشه گندم و
xuna, xona, xena	خانه	dis	جو
xab	خُب	bakuessan	خاریدن
xavar	خبر	xaterxa	خاطرخواه، عاشق
saresab	خبردار، متوجه	xak, xag	خاک
xatna	ختنه	xaksar	خاکستر
	خجالت نکشیدن		خاکستر پوست سبز سوخته گردو که در
ru bavijan, ru boremuan		kujalak	خمیر نان ریزند
ru da/dan	خجالتی نبودن	xakesdari	خاکستری
xeda, xoda	خدا	xala	خاله
xoda bijamerzenne	خدا بیامرزد		خاله خرسه
xadmat	خدمت	xala xersak, xal(e) xersak	
xar	خر، کنایه از آدم احمق	xali	خالی
xorab, xerab	خراب		خام، خوب نیخته
xorab geres	خراب شده	zend, zen, xam, kal	

xarus, talα	خروس	xorαba	خرابه
xerid, xarid	خرید (اسم)		خربزه
bexar	خریدار	xarvαza, xarmezda, xarbeza	
xazuna	خزینه	xardʒi	خرجی، نفقه
xaza	خزه	xartʃosuna	خرچسونه، سرگین
xassa	خسته		گردانک، نوعی حشرهٔ بدبو، مجازاً به اشخاص حقیر و کثیف اطلاق می‌شود
	خسته (خیلی خسته)	xartʃengol, xartʃang	خرچنگ
horut, horud, herute hafufa		xarag xodα	خرخاکی
tʃaken, nαn kur, ganas	خسیس	xerxera	خرخره، نای
خش خش، صدای به هم خوردن برگهای			خرد کردن هیزم، محو کردن امضا و مهر
xeʃ xeʃ	خشک	lαʃ kordan	از زیر اسناد
xeʃk, xoʃg	خشک	*xordαd	خرداد
	خشکبار خشک شده در سایه	xaraktʃi	خردار، خربنده
sαja xoʃg		bindʒu'an	خرد کردن
xoʃgal, xoʃgidi	خشکیده	maxulαt	خرده جنس (مواد غذایی)
xet, xad	خط	xarzehla, xarzαhla	خر زهره
xatte poxda	خط خوش و خوانا	xers	خرس (کنایه از آدم چاق و گنده)
tʃakufi bafujane	خطا کردن زبان،	xarguʃ	خرگوش
zebαn	کلمه را عوضی گفتن	xerma, xorma	خرما
xol, xel	خل	xormaʒi	خرمایی
xalα	خلا، مستراح	xormali	خرمالو
xelas, xolas	خلاص، رها	*xorram ʃa:r	خرمشهر
xolasa, xelasa	خلاصه	xarmen, xarman	خرمن
xelar	خلر، گیاهی از تیرهٔ حبوبات	xarmαhrak	خرمهره
xeld	خلط	xarvαr	خروار
خلعت، جامه‌ای که به عنوان هدیه بدهند			
xalad			

xαssa	خواسته، مراد، طلب	خلواره، خاکستری که آتش‌ریزه	
baxunessan	خواندن	xolvehra	دارد
	خواندن نیمی از اذان به صدای بلند برای	xom	خمره
	خبردار کردن مردم از درگذشت	vijαs	خمیازه
salαd bakefijan	کسی	xamida	خمیده
xαxer, xuαr, xu'αr, αbdʒi	خواهر	xemir	خمیر
	خواهرزاده		خنایر، خوکک، گرلهایی که زیر گلو
xerzα, xuαr zα, xor zα		xanαzil	برمی‌آید
zan xαxer, xuαrzan	خواهرزن	andaq, handaq, xandaq	خندق
	خواهر شوهر	xanne, xanda	خنده
ʃi xαxer, ʃu xuαr, xuαrʃuar			خنده و زبان بازی برای راضی کردن
gofd	خواهش و تقاضا	rexʃand	کسی به امری
xub, tajαr	خوب	baxandijan, xande kordan	خندیدن
xαb dija	خوب دیگر	xoneg	خنک
xodvin	خودبین	xonak, xoneg	خنک، خوش، گوارا
xodxα	خودخواه		خنکا، صبح زود که هوا خنک
xedef, xodef	خودش	xonakα	است
xedefun, xotʃtʃun	خودشان		خنکی، گوارایی و خوشی
xodem, xedam	خودم	xonaki, xoneki	
xomma	خودم (را)	xu	خو، خلق، عادت
	خودمان	xo, xœ ^w , xu, xab	خواب
xodemon, xedmun, xommun			خوابانیدن
ʃandazi, xotnamαji	خودنمایی	bafesαndenijan	
xerdʒin	خورجین		خوابیدن
	خوردن (اصابت کردن، برخورد کردن)،	bafetan, daxossan, daxutan	
baxordan	تناول کردن	xαr	خوار، ذلیل، زمینگیر
		xαsegari	خواستگاری
		bexαssan	خواستن، به حضور طلبیدن

xuʃa davesdan	خوشه بستن	xoreʃ, xoreʃd	خورش
xuk, xi	خوک	xorand	خورند، فراخور
xun	خون	xora, xuhra	خوره، جذام
	خون‌آلود	*xudʒesdɑn, xuzesdon	خوزستان
xun kafi, xunɑlu, eʰzɑl, xuni		xeʃ	خوش
xun begtan	خون گرفتن	xoʃbajʃ	خوش باش، خوشامدگویی
xejɑr, xijɑr	خیار	xeʃ qul	خوش قول
xaijɑt, xajjɑt	خیاط	qorɾɑb	خوش لباس، خودنما، آدم‌فد
xijunat	خیانت		خوش نشین، آنکه هر جا بخواهد اقامت
xe:r, xejr	خیر، خوبی	xoʃ neʃin	می‌کند
xajr	خیر، نه	xoʃ naxʃ	خوش نقش، خوش طالع
xiz vegtan	خیز برداشتن	xeʃɑli	خوشحالی
xis	خیس، تر	del xoʃak	خوشدلی بی‌دوام
xik, xig	خیک، مشک ماست و شیر	mezze dɑr, mezza dɑr	خوشمزه
xajli, xali, xejli	خیلی	xuʃa	خوشه، سنبله
xajma, xejma	خیمه	xuʃa vatʃijan	خوشه برچیدن

d



dαfɖan	داشتن	mun, mon, mijon	داخل، میان
badαfɖan	داشتن، نگهداری کردن		داخل گله کردن گوسفند و گاو
dαfɖi	داشتنی	gala kordan	
dəlun	دالان، راهرو	dαdαf	داداش
məl	دام، حیوانات بارکش	hedα'an	دادن
dəm	دام، تله		دار، چوبی که محکومان را به آن
kamand	دام، طناب کلفت	dər	می آویزند
	داماد	dərabi	دارابی
dòmα, zumα, damαd, dumαd,		dərαji	دارایی، ثروت
dùmα, domαd		sepilu	دارنده سبیل بلند
damena	دامان کوه، پهنه پایین کوه	devα	دارو
maldəri	دامداری	dərqe, dərqa,	داروغه، کنایه
*damqun	دامغان	dəruqa	از فضول
	دامن به کمر زدن، کنایه از اقدام به کار	dasqala, desxale, dasxalu	داس
dəman vazijan	کردن		داس کوچک برای قطع کردن شاخه‌های
dunα	دانا	dazak	درخت
dəng, dong	دانگ، شش یک چیز	dasetan	داستان

daromad	درآمد، عایدی	دانه، عدد، تخم گیاه و میوه
	درآوردن، بیرون آوردن	dena, duna, dāna, dona
derga 'urdan, dar ordan		دان، برنج پخته شده با آب کم
deraz	دراز	dān, don
	دراندن و پاره کردن شاخه درخت و امثال	lahag
vaderāndan	آن	dāji
dar	در	دایی
darbār	دربار	detar, kidza, doxdar
qāptʃi	دربان	دختر
hegeres	درب‌رگشت، هنگام برگشتن	دخترخاله
	دربندسر (روستایی در رودبار)	dexdar xala, doxdar xala, xala qezi
*darmesar	قصران)	dexdar dāji, doxdar dāji
dār, deraxd	درخت	دخترعمو
feke dār	درخت بید	amu detar, dexdar amu, doxdar
tu dar, tud dār	درخت توت	amu
	درخت و گیاهی که بارور	دختر عمه
narak, naruk	نمی شوند	dexdar ama, doxdar ama
	درختی که خارهایی چون سنجاق دارد و	دختر و پسری که به سن بلوغ
	میوه ریز زرد دهد که طعمش گس مایل به	نرسیده‌اند
kām	شیرینی است	nimtʃa
dard	درد	daxma
pağah	در دم، در همان لحظه	دخمه
raḥ sar	در راه	daxil davesdan
darfijan	در رفتن، فرار کردن	دخیل بستن
darz, darzu durz	درز، شکاف	dor
dars	درس	دُر، مروارید
		درآمدن، بیرون آمدن، روییدن
		derga muan, darāman
		راخونه pej
		darvaza
		bafetkα'i
		xonakα, xonekα

در امتداد رودخانه

در بزرگ

در حالت خوابیده

در خنکی هوا، موقعی که هوا خنک

است

direjak, derjuk	دریاچه	deres, xar	درست
	دریچه‌ای در سقف خانه	kerd akordan	درست کردن (غذا)
daridʒa, daredʒa		pakiza	درست و حسابی
deriq	دریغ، افسوس، مضایقه		درسته بلعیدن طعمه (در مورد جانوران)
ga/do gedaji	دیروزگی	gal aketijan	گفته می‌شود)
*deza/fub	دزاشیب	derefd	درشت
dez, dezd	دزد	doro/ʒa	درشکه
badezzijan	دزدیدن	kellan	درکل، کلاً
*desbul, desful	دزفول	*darka	درکه
	دست، مجازاً دخالت و مهارت	darmunes	درمانده
das, dasd		darmən, darmun	درمان، معالجه
	دست انداختن، کنایه از استهزا و مسخره	davα doα	درمان با دارو و دعا
das bengesdan	کردن		در موقعیت حساس، در زمان اوج
das endaz	دست‌انداز	muqaje gazag	مشغولیتها
dasd vektan	دست برداشتن	dornα	درنا
dasde bar qoza	دست بر قضا، اتفاقاً	darenda	درنده
	دست پایین را گرفتن، در دعوا کوتاه	deru	درو
dasde dʒir begtan, das be dʒir	آمدن	deruq, doru	دروغ
bajtan			در کنار خود جادادن، در کنار گرفتن و
daskerd	دست‌پخت	var αgitan	نوازش کردن
das tʃin	دست‌چین		دروغ گفتن
	دست شستن، کنایه از مأیوس شدن از	duru bagotan, duru butan, duru	
	چیزی و رها کردن آن	bazuan	
das(d) bafurdan		dela, mijon	درون
dasde kasi rα	دست کسی را گرفتن،	dara	دره
damaʃijan, kasini	کنایه از کمک	dirjα, derjα	دریا
dasse bajtan	کردن به کسی		

defvar	دشوار	dasd nefα	دست نشانده، گماشته
dαα	دعا		دست نماز، وضو
dα senα	دعا و ثنا	das nemαz, dasd nomαz	
davat girun	دعوت کردن	dasd vαz, das del vαz	دست و دل باز
	دفعات شستن لباس و یا هر چیز	dasbus	دست بوس
furd	دیگر		دست خط، نامه، چوب الف، کاغذ تا
dafa, rα	دفعه، وعده		کرده‌ای برای نشان دادن کلمات
endur, dafej dija	دفعه دیگر	das xat	قرآن
tfαl kordan	دفن کردن	dasrasi	دسترسی
deq	دِق	ord	دستور، فرمان
daqqolbαb	دق الباب	daskaʃ	دستکش
dokon, dokun	دکان، مغازه		دستکش ضخیمی برای چیدن خار
degder	دکتر	dasd pusdak	
dakal	دکل، دیرک کشتی،	dasgir αkordan	دستگیر کردن
	آدم درشت اندام	dasgira	دستگیره
degma, dogma	دگمه		دستمال
dal, dala	دله، شکم پرست	desmal, dosmal, desmalag	
del	دل	mavαdʒeb	دستمزد
del pitfa	دل پیچه	dassa	دسته
del be del kordan	دل دل کردن،		دسته بزرگ علف یا سبزی
del del kordan	مردد بودن	ker, suja, kar	
dallαl	دلال		دسته راه انداختن
	دلتنگی برای کسی، اشتیاق برای دیدار	dasda rαh engesdan, dassa rαh	
jαsda, jαssa	عزیزی	enguan	
	دلتنگی کردن، مشتاق بودن برای دیدار	dafɖ	دشت، صحرا
	دوست و عزیزی	dafɖbαn, dafɖkujan	دشتبان
jαsse bakordan, jαsde bakordan			

donja badi	دنیادیده، مجرب	del bazija	دلزده
do	دو (عدد)	delsard	دلسرد
do zarba, do berαbar	دو برابر	delsudʒ, delsuz	دلسوز
	دوازده	delʃura	دلشوره، تشویش
doezdah, duezda, du'ezda		dalqag	دلقلک
	دوباره	dal dali	دلگی، شکم‌پرستی
adi, dovαra, doreha, devαra		delhera	دلهره، اضطراب
de be ham zani	دوبه‌هم زنی، نامی	anvαn, dalil	دلیل
	دو پشته سوار شدن	dem, domb	دُم
do tarka suαr gerdijan			دُم اسبی (گیسوی شبیه دم)
	دو تا داشتن از چیزی تا در صورت قابل	dombas	اسب (دَم)
	استفاده نبودن یکی، بتوان از دیگری	gal, dan	دم، جلو
	استفاده کرد (مخصوصاً در مورد لباس		دمپختک
hαʃur	به کار می‌رود)	tammαxtak, dammoxdak	
	دو ترکه، دو پشته سوار	fir dami	دمپختکی که با شیر پزند
do tarka, do kapali		dimαru	دمرو، واژگون، پشت و رو
do sara	دو جانبه	dam kordan	دم کردن
ba'utan	دوختن	dombol	دمل
dazijan	دوختن لحاف	demal, pej	دنبال، پی، عقب
du, di, dud	دود	dombelitʃa	دنبلیچه، دم کوتاه بز
dutkaʃ	دودکش	domba	دنبه
duda	دوده، سیاهی به جامانده از دود	dendon, dondon, dandun	دندان
dur	دور، اطراف، محیط		دنده، افزار بافندگی که داخل دفتین کنند
kaʃ, dur, dafa	دور، دفعه		و با آن بر پود زنند تا به پودساب
	دور انداختن، انداختن، پرت کردن	denda	بچسبد
alak kordan		denja, donja	دنیا

دور دست، جای دور	dire fe:r, dur
دوران بچگی	jałmuni
دورخیز برداشتن	durkefi kordan
دوره، زمانه	dojra, dura
دورهٔ وانفسا	duraje vānafsa
دوری و بشقاب بزرگ	qab
دوز و کلک	
دوز u kalag, duz e kalag	
دوست، رفیق	dus, rafix
دوش	duf
دوشاخه‌ای که به پریز وصل می‌شود	daxla, dofaxa
دوشاخه، چوب	do faxa, do hāla,
دارای دو شاخ	
do laxa, dolaxa, daxla	
دوشنبه	do famba
دوقلو	degeli, doqulu
دوک	duk
دوک (مجازاً انسان سفیه)	tfel
دولا شدن به	datfelαqijan,
صورت رکوع	dollagidijan
دولت	dulad
دومی	dojjomi, dejjemi
دومین	dejjemin, dojjomin
دو نیمه، پاره	lab, lap
دو نیمه کردن چوب از طول با تبر، دو نیمه کردن سنگ و مانند آن، پاره کردن جانوران شکار خود را	
do zar, do ezar, do hezar	
دو هزار	lab bazuan, lap bazijan
دویدن	du bazu'an, badujjan
دویست	devisd
ده (عدد)	da
ده، روستا	de, deh
ده کوره، ده کوچک	
kura deh, kure deh	
دهان	dehen, dohon
دهان را بستن (کنایه از ساکت شدن)	
dame dehen hedi gitan	
دهان و لب و دندان	dag dehen
دهانهٔ جوی	gal kila, sare kila
دهدار	dehdar
دهقان	dehqan
دُهل	dehel, dohol
دهن‌بین	dehem bin
دهن لق، هرزه گو	
laqqe dehen, dohon laq	
دهنه، فراختای مدخل دره، افسار، کرانه	
افق شرقی	dohona dohone
دهه، ده روز	daha

lavi, dig	دیگ	*dej	دی
dija, dijar, deja	دیگر، دوباره	nazar	دید، نگاه، چشم زخم، خیال
dejlam	دیلَم (ابزار)	dido vāzdid	دید و بازدید
delmadʒ, zebān dān	دیلماج، مترجم	badijan	دیدن
dej̄m, daj̄m	دیم		دیده‌بان، نگهبان
	دیمی، خودرو، نسنجیده و حساب نشده	didevāz, didevān, negahbān	
daj̄mi, dej̄mi	(حرف، کار، ...)	dir	دیر (وقت)، دور (مکان)
din	دین، آیین	diruz, digruz	دیروز
dib	دیو	dizi	دیزی
αl	ماده دیو، موجودی خیالی		دیزی سفالی بزرگ، آتش جویا گندم پخته
difār	دیوار	dura	شده در این ظرف و در داخل تنور
xo/ɡa tʃina	دیوار بدون ملات	dizijak	دیزی کوچک
dija	دیه، جریمه شرعی	aʃun, diʃœ ^w	دیشب

Z



zalil	ذلیل	fel	ذات‌الریة چارپایان
matfeki	ذلیل و رام	mezax	ذائقه
	ذله کردن، به ستوه آوردن	zaxira	ذخیره
zelle akordan		gandom makka, balal	ذرت
zuq	ذوق، شوق، شادی	zar ¹	ذرع، واحد طول برابر با ۱/۰۴ متر

r



ron, run	ران	ra, re	را
ra, rāh	راه		راپرت، گزارش محرمانه،
	راه؛ شربت و آبی که در راه خدا	lapord	خبرکشی
sabil	دهند	lapordtʃi	راپرت دهنده، خبرکش
rāh rā (h)	راه راه	razdari	رازداری
	راه رفتن و ایستادن طفل	*ramsar	رامسر
salsali kordan	یک ساله	rā engu'an	راه انداختن
balad, rāhnema	راهنما	rapt	ربط
rāhru, dālun, dālon	راهرو، دالان	rahat	راحت
runā	راههای باریک سینه کوه	rāhati	راحتی، آسایش
ras	رأس، بالا	radio ^{u°}	رادیو
maqze kuh	رأس کوه	sedaqateʃ, rasdeʃ	راستش
reb, rob	ربع ساعت		راست کردن، مستقیم کردن، بلند کردن از
radʒ	رج، ردیف	rast akordan	جا
raxd	رخت	rastina, rāsdina, rāssi	راستی
	رختخواب	razi	راضی
dʒā, raxdexu, raxtexu, raxdexāb		ram	رام، اهلی، مطیع

rekəb	رکاب	rahandi, rəssa	ردیف، سو، سمت
ram	رَم، نفرت و گریز	gol sorx	رز
rammāl	رمال	resə	رسا، به اندازه
ramuk, ramək	رمنده، فرارکننده	rasmi	رسمی
ram bakordan	رمیدن	resbə, resvə, rosvə	رسوا
del pori	رنجش، دلتنگی	rasid	رسید، قبض وصول
del por	رنجیده، دلتنگ	baressijan	رسیدن
	رند، آنکه به فکر بهره‌برداری از دیگران	*rajd	رشت
rend	باشد	rofva	رشوه، باج سبیل
ejjār	رند و چالاک	rezəjad	رضایت
	رنگ روشن، رنگ شفاف		رطیل
fi, range rufan		lotejn, retejl, lotajn, lotajna	
	رنگ سرخ و تیره یا قهوه‌ای مایل به	namenə	رطوبت شدید
kahar	سرخ‌ی در اسب و قاطر		رعیت، کشاورز
	رنگ کردن؛ گول زدن	ra:jat, rajijjat, kefəvarz	
rang bazijan, rang bazuan			رعیتی، کشاورزی، نوعی قرار کشت با
	رنگ قهوه‌ای مایل به سرخی		صاحب مزرعه که چهار یک محصول از
fujə	گوسفند	ra'jeti, ra:jati rajijjati	رعیت باشد
sur	رنگ سفید گوسفند	raf	رف
maj gun	رنگ مایل به سرخی	kerde kər	رفتار و عمل
dim, sar	رو (ی چیزی)	ba:fan, burdan	رفتن
	رو آمدن، شاداب و فربه شدن آدم نزار و	rafde rafda,	رفته رفته،
ru bimū'an	لاغر	rafda rafda	اندک اندک
rujendəz	روان‌داز مانند پتو و لحاف	ra:fe rodʒu	رفع و رجوع
	روان، روح و جان، جاری، خوب دانستن	refeqə, raxifun	رفقا، دوستان
ravən	درس، عازم جایی بودن	jəru'a	رفیقه، معشوقه

rusari	روسری	rubā, rubah	روباه
latfak	روسری سه گوشه زنان	hamāru αkordan	رو به رو کردن
*rusija	روسیه		رو به آفتاب، جای آفتابگیر
ravijja	روش	ofdāb kafa, ofdābgir	
rufan, rufen, roe ^w fan	روشن		رویند ریشه‌داری که برای دفع مزاحمت
ruza, roe ^w za	روضه		مگس به صورت قاطر و اسب
roqon, raqen, roqān	روغن	magas parān	آویزند
raqene zard	روغن حیوانی	ru dār	رودار، پررو، بی شرم
rumi	رومی، منسوب به روم، نوعی طاق		رودخانه
sar mizi, ru mizi	رومیزی	rodxona, ruxuna, roxone, rāhxona	
ravand, reval	روند، روش	ru das	رودست، بالاتر و بهتر
dim nomā, ru nemā	رونما		رودک (روستایی در رودبار
asbi sar	روی اسب	*ru'ek, *ru'ak	قصران)
sar endāz	روی انداز	rudel	رودل
	روی هم گذاشتن، چیدن روی یکدیگر	ruda, ruja	روده
hedi sar, hidi sar, datfijan		ruz	روز
	روی هم انباشتن هیزم و نظایر آن	ruze pas	روز درماندگی، دوران سختی
hara badājan		ruzgār, ruzegār	روزگار
ruhi	رویی (جنس ظرف)	runas, rinās	روناس
sabz kordan	رویدن	ruz nama, rāz numa	روزنامه
rāhā	رها	ruzena	روزنه، منفذ ورود نور
rāhā badājan, sar edā'an	رها کردن	ruza	روزه
zar	ریال		روزهای غیر از ماه رمضان
rajhān, rejhun	ریحان	sārezun, sālizon	
baritan	ریختن	ruzi	روزی، رزق
	ریختن بار به آسیا برای آرد کردن		
sarαkordan			

ریشه و پیاز بستن گیاهان پیازدار	ریشش سنگ و خاک از کوه یا معدن
kina davesdan	varidʒ, variz
ری کردن، فزونی یافتن	ریسمان
rej kordan, sang kordan	rasen
rig	qatma
ریگ	ریسمان موئین
lijaš, luas	risa
ریواس	ریسمان نازک
	rifa
	ریشه

Z



zohol, zehel, zebel	زبر و زرنگ	زابرا، آنکه شب هنگام خوب خوابیده
zahmadkaf	زحمتکش	zərbela باشد
kezal, zaxmi	زخمی، مجروح	zəd زاد، توشه
dəqi	زخمی خطرناک	zəde valad زاد و ولد
bazu'an	زدن	zər bazu'an زار زدن
baza	زده	muri, zəri زاری و ناله
zarrafā	زرافه	zarzələk زالزالک
gabr	زرتشتی	bezə'an زاییدن
zar xarid	زرخرید، غلام یا کنیز خریداری	bezə zan زائو
zard	زرد	zo"nu, zəndi, zənu زانو
zard əlu, zarzəlu	زردآلو	*zəhedən زاهدان
gazar, havidʒ, zardag	زردک، هویج	zevun, zebon زبان
zerengi, zerangi	زرنگی	zebən kuʃkak زبان کوچک
zartʃuba	زردچوبه	zevun nefahm, زبان نفهم، نادانی
zereʃg	زرشک	zebon nafa: m که حرف نمی‌فهمد
zereʃgi	زرشکی	zevuni زبانی، شفاهاً
		zavr, zebr زیر و خشن

زمین همیشه مرطوب و سرسبز	زرنگ، باعرضه
laf, lafo"	das bəl dər, bəvudʒud
zamingir زمینگیر، افلیج	badgel زشت، بدگل
زمینی که بعدها می‌توانند در آنجا	za:ferun زعفران
gəfa ساختمان بسازند	zaqal, zeqal, zoqal زغال
زمینی که محصولش را چیده‌اند	zaqal tʃu, zeqal tʃu زغال چوب
kəle zamin	zoqalak زغال سوخته و کم‌دوام
zana, zanak, zen, zan زن	zaqnabud زغنبد
emidevar زن آبستن	varak زگیل
زن بسی سلیقه و بسی تدبیر در مسائل	zelzela زلزله
na zan خانه‌داری	zolf, zofl زلف
zan berar, zan daf, زن داداش	taman, tamun, zamon زمان
berar zen, berar zan زمستان	zamasdun, zamassun,
dəji zan, zan dəji زن دایی	zemessun, zimešsun
zan emu, amu zan زن عمو	زمهریر، سختی سرما، هوای بسیار
zan baverdan, زن گرفتن برای کسی	سخت زمین
zan doros kordan زنانه، مربوط به زن، همانند زن	zemhelil, zamhalil, zimin, zamin,
zanana, zanuna, zenakuna	zemin, bena
zembur, kanguni, zambur زنبر	زمین پست پوشیده شده با شن ریزه و
زنبر درشت، نوعی زنبر با نیشی	lavar ماسه و لجن
talegaz سخت‌تر از زنبر معمولی	bene baxordan زمین خوردن
zambur zard زنبر زرد	bene bazu'an زمین زدن
zambur teləji زنبر طلایی	benegu'an زمین گذاشتن
زنبر درشت و سیاه رنگ با نیشی	زمین‌لرزه، زلزله
zambur sijəh دردآور	zemin larza, zamin larza
	زمین هموار و مسطح
	homand, hemend

zijaɾad	زیارت	zambaq	زنبه، گل زنبق
pussax	زیرانداز از پوست گوسفند	zambil	زنبیل
	زیر بار رفتن (کنایه از اطاعت کردن)،	*zandʒun, zandʒɔn	زنجان
	قبول کردن	zandʒil	زنجیر
zire bəɾ bafujan, zire bəɾ burdan		zendun	زندان
bex, ben, dʒirdari	زیر، پایین	zendegi, zendeguni	زندگی، زندگانی
kafe ben, zir kaf	زیر بغل	zang	زنگ، جرس؛ زنگار
zirzevon, zirɫafsi	زیر لفظی	qorak	زنگوله و درای کوچک گرد
dam nazar begtan	زیر نظر گرفتن	zud	زود
zire ru	زیر و رو	qɑhridʒen, qɑhredʒen	زودقهر
zira	زیره	zur gu	زورگو
zin	زین اسب	zuza, zuz	زوزه
	زین و یراق کردن، اسب را برای سواری	zahr	زهر
zino jarɑq kordan	مجهز کردن	zehla, zɑhla	زهره، جرئت
zinhɑɾ	زینهار، امان، برحذر باش	zijɑd, pori	زیاد

3



tʃekas, tʃenes, ʃi, ʃabnam ژاله، شبنم
supul زيگول

*dʒapun
dʒakad

ژاپن
ژاکت

S



saxqa, qama	ساقه	saxdemun	ساختمان
səl	سال	besatan	ساختن
səlag	سالک	sada	ساده، بی نقش (در پارچه و غیره)
*sava	ساوه	sada	ساده، کنایه از آدم بی تزویر
saxja	سایه، مجازاً	sar	سار، پرنده ملخ خوار
	حمایت و عنایت	sarebon, sarebun,	ساربان، شتربان
سایه و اثر محو و مبهم کسی یا حیوانی از		fotor tferun, fotor tfaren	
faqela, fabolqa	دور	tfaru	ساروج
سبد، ظرفی زنبیل گونه بافته از چوب		*sari	ساری
sabad	نازک	saz	ساز، آلت موسیقی
سبدي چوبي برای ریختن علف خرد		budaktfi, motreb	ساز زن، نوازنده
su'a	شده و ...		ساز و برگ سفر
kandil, su'a	سبدي برای ریختن غله	kutfo bona, munerahi	
sabz	سبز	hangen, hengan	ساس
سبزه‌ای است که در کشتزارها روید و آن		satur	ساقطوره، کارد بزرگ قصابی
gandomak	را بپزند	tfak, kafe run	ساق پا تا ران
sabzak	سبزه عید	saxqeduf	ساقدوش

sahari	سحری	sebzi	سبزی
saxd	سخت	suzi, soe ^w zi	سبزی صحرائی
gabe dʒundɑr	سخن سنجیده و معقول	kɑrdi	سبزی صحرائی (نوعی)
سخنان درشت گفتن، تندی کردن		ʃurak	سبزی صحرائی شبیه تره
doroʃdi kordan			سبزی صحرائی شبیه جعفری
سخنان رشک آمیز گفته شده پشت سر		gazarkulu, gazarguluk	
gotgota, bagu bagu, harf	کسی		سبزی صحرائی را در کنار چشمه شستن
veleʃd	سر بالایی تند و ناهموار	ʃiʃi kordan	و تمیز و شفاف کردن
xeʃd, xiʃd	سُر		سبزی صحرائی شبیه برگ چغندر و
gal	سر (برای کیسه)	suja, ussɑ	اسفناج
sar, kalla	سر، کله	sabek	سبک
nift	سر اولین جوانه	sɑbus, sus, savus	سبوس
سر به راه، آنکه به دنبال کار خود است و		separ	سپر
sar be rɑ	با دیگران کار ندارد	bespɑressan	سپردن
sar tir ɑman	سر تیر آمدن شکار		سپس
سر چوبی که از دیوار بیرون آمده باشد و		ombɑr, ombɑ, onbɑr, embar, ba:d	
nekɑs	بدان چیز آویزند		سپیده، نخستین روشنایی روز؛ سفیده
xiʃdak baxordan	سُر خوردن	sefida	تخم مرغ
sar rɑs	سر راست	setvɑn	ستوان
rɑssari, sar rɑji	سر راهی	setun	ستون
sar baresijan	سر رسیدن	sotune kamar	ستون فقرات
سر رفتن دیگ و سماور و مانند اینها		setiz	ستیز، جنگ
sar ʃijan, sar burdan, sar vaʃujan		dʒɑ nemɑz	سجاده، جانماز
sar gab	سر صحبت	sodʒda, sadʒda	سجده
saru dʒɑn	سر و جان، حیات		سحر، وقتی خروس می خواند
sar kalla	سر و روی، کله	xorusxune sahar, sahar	

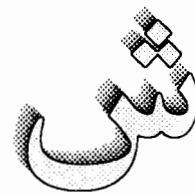
سر سری کردن اطفال، سر به راست و چپ برگرداندن اطفال	saxdo dijər, sar fekl	سر و شکل، هیئت، سر و وضع
sarak sarak sarsari	dimdijər, dim	سر و صورت
سر سری گرفتن، سبک و شوخی	dalı dijər, sar vaz	سر و وضع
sarsari bajtan	serəq	سراغ، نشانی
سر سلامتی دادن، دلجویی کردن از	ru sijəhi	سرافکنده‌گی، روسپاهی
sar saləmadva	sar biman, sar	سر آمدن، پایان
sar/əx bavijan	bavijan	یافتن مدت
sar/egəsda	sarbaz	سرباز داوطلب سربازی
sar vat/fijan	sarbar	سربار، مزاحم
سر شناس، معروف	ed3bəri	سربازی، اجباری
sar fənəs, ru fənəs	sarbina	سرینه، رختکن حمام
tuh, tufir, xəma	sarperasd	سرپرست
kohe, koha, kəha	serx, goli	سرخ
sar qolfi	serxab	سرخاب، مادهٔ سرخ رنگ مخصوص آرایش زنان
sarkərgar	golin, geli	سرخ رنگ
sarkəfi	terjək	سرد بودن شدید (در مورد اعضای بدن و غذا گفته می‌شود)
sarag bake/fijan	sardsir	سرد سیر
serəku	sar dassa	سردسته، رئیس
serka	sardi	سردی، عوارضی که میوه یا غذاهای سرد به همراه دارد
sargeza/d, sargoza/d	sar ri/da	سر رشته، خبرگی
sar bajtan	sarəku, sarkofd	سرزنش، سرکوب
sargarm		سر سری، بدون اندیشه، بی‌اعتنائی
sargoru	sar havəji, sarsari	
sarbagi/d, alevehrun		
sar gid3a		

sakta, sagta	سکته	سرگین خشک شدهٔ گاو که به مصرف
e/qendʒak, e/qandʒag	سکسکه	سوزاندن می‌رسد gambil, gambila
sag	سگ؛ آدم بدجنس و بداخلاق	sarma سرما
selam, salam	سلام	سرما زدن
	سلام کردن	sarma bazijan, sarma bazuan
salam badaʒan, selam kordan		sarmaʒa سرمایه
seltan	سلطان	sorma'i, serma'i سرمه‌ای
salmuni	سلمانی	sormendan, sormendon سرمه دان
saliqa	سلیقه	sorna, zorna سرنا
sahm	سَم	sarneveʃd سرنوشت
vera, san, dim, var	سمت، طرف، سو	ʃireʃ سریش
sarnaʒini, dʒira'i	سمت پایین، پایینی	سست، ناستوار (در گره و امثال آن)
*semnun	سمنان	ses, las
sumunu, semenu	سمنو	satel, salt سطل
sambure, samur	سمور	sofra, sefra سفره
səl, send	سن	saroq سفره، بقچه
sen	سِن، حشره‌ای که آفت کشتزار است	سفرهٔ بزرگ روی انداز کرسی و امثال
sombol	سنبِل، نوعی گل	sar engan آن
sendʒaq	سَنجاق	sebid, esbi, sifid سفید
sendʒaqak	سَنجاقک، حشره‌ای پر دار	sak سق، کام
	سَنجد	سق سیاه، کسی که نفرینش بگیرد
pestonak, pesdenak, pessunak		sija sag, sijaʒ zevun
senda	سَنده، مدفوع	saqqa سقا
sang	سَنگ، وزنهٔ ترازو؛ ارزش و وقار	saqqa xona سقاخانه
xar sang, kamar	سَنگ بزرگ	saqad سَقَط، هلاک؛ خشن و درشت
sange sarin	سَنگ رویین آسیا	saqad avijan سقط شدن، هلاک شدن

basut	سوخته	sange bexin	سنگ زیرین آسیا
sarfa, sud	سود		سنگ صاف و پهن، سنگی در مرده شوی
	سود و بهره بردن پی در پی از کسی	lat, latesang	خانه برای شستن مرده
varkefa			سنگ گودی برای کوبیدن آرد برنج یا
	سودهای مادی و معنوی	dʒʌzen, dʒʌzan	چیزهای دیگر
xajro bahra, xejr(e) bahra, xejru bahra			سنگ مدوری برای روی تنور
tʃartʃar	سور، عیش	sang kela	
sulax	سوراخ	sangosabu	سنگ و سبو (کنایه از حالت تضاد بین دو کس)
kolvar	سوراخ تنور، هواکش تنور	sang	سنگ و وزنه ترازو؛ ارزش و وقار
*surija	سوریه		سنگان (روستایی در رودبار
sudʒ, suz	سوز، باد سرد سوزان	*sagon	قصران)
darzen, suzan	سوزن	sang beri	سنگ‌بری
tamena	سوزن بزرگ	del sija	سنگدل، بی‌رحم
suznɔk	سوزناک، دردناک	sangak	سنگک (نان)
susg	سوسک	sengin, sangin	سنگین
suqad	سوغات	*sanandadʒ	سندج
sejjemin	سومین	kure savad	سواد اندک، کوره سواد
sehen	سوهان (شیرینی)	su'ar, sijar, sevar, suar	سوار
	سوهانک (روستایی در رودبار قصران)		سوار شدن، بر کار مسلط شدن، تسلط
*sœ'nak, *sohonak		sijar avijan, suar gerdijan	پیدا کردن
se	سه		سوار کردن
se famba	سه شنبه	sijar akordan, suag kordan	
sahm	سهم، قسمت؛ ترس	su'eri, sijari, suari	سواری
si	سی	sud, hufdag, hyfdag	سوت
sija, sijah	سیاه	basutan	سوختن

tʃak, tʃek	سیلی	sib zamni, sib zemini	سیب‌زمینی
sina xɑb, sine so ^w	سینه‌خیز		سیخونک، دگنک، چوب سرتیزی که با
	سینهٔ شیب‌دار کوه، اریبی بغل	sixak	آن به چارپا زنند تا بهتر راه رود
varmɑl, varamɑl	کوه		سیخی برای گرداندن سوخت در تنور،
	سینی غذایی که مردم در روز مرگ افراد	six kelɑ	سیخ سربهن
xun, xuntʃa	تهیه می‌کردند	sajd, sed	سید
lengeri	سینی یا مجمعهٔ کوچک	sir	سیر
		sizda bedar	سیزده به در

ش



ʃahin	شاهین	su'ali, ʃavaʃ	شاباش
balkam, ʃaʃad	شاید	ʃatu, ʃatut	شاتوت
vadʒar	شایع، مشهور	ʃax	شاخ
vadʒar gerdijan	شایع شدن	ʃaxag	شاخک
شب آخر سال که در این شب به زیارت اهل قبور می‌روند		haʃa, haʃa, laʃa, laʃa	شاخه درخت
bumerde ʃu, ʃoesal kohna		del xoʃ	شاد، راضی
شب اول از سه شب جشن عروسی که در آن چند نفر از جوانان، داماد را به حمام می‌برند		ʃallatan	شارلاتان
paʃfortune ʃœʷ, ʃoe henʌ bandon		ʃaʃ band	شاش بند، حبس‌بول
ʃotʃera, ʃotʃerra	شب چره	ʃal, dorra	شال
ʃapsuz	شب سوز (نوعی چراغ)	ʃum, ʃom	شام
sahamb, saham	شب سوم پس از مرگ	ʃom, ʃo, ʃœʷ, ʃoʷ, ʃu	شامگاه، شب
شب عروسی، شبی که عروس به خانه داماد می‌آید		ʃumzda	شانزده
ʃœʷzana borun, ʃœʷezan berun,		ʃans	شانس
		ʃuna, kat	شانه، کتف
		ʃah rag	شاهرگ
		*ʃahrud	شاهرود
		ʃeji, ʃe'i	شاهی (واحد پول در قدیم)

far	شر	foe zəfəf	
ferəb, farəb, maj	شراب		شب قبل از حنا بندان که طی آن نان جشن
vazijəd	شرایط، اوضاع		عروسی را تدارک بینند
farvad	شریت	nun kone fu	
fart, fard	شرط	fu kar, fo ^w kar	شب کار
furu, feru, foru	شروع	fo neʃin, fu neʃin	شب نشینی
degitan	شروع بارش؛ بستن		شبانه روز
	حنا به سر، مالیدن چیزی به بدن	fo'enderuz, ʃabəkonderuz,	
	شروع کردن به کاری (و بدینوسیله	ʃabənderuz	
	وسوسه آن را در دیگران ایجاد	ʃebəpad	شبهات، همانندی
haʃu dergə urdan	کردن)	esbidʒ, espidʒ, ʃepeʃ	شپش
ʃerik, ʃarik	شریک	hira	شپش تن مرغ
ʃasd	شست		شتابزدگی در خوردن، برداشتن، گرفتن
	شستن برنج و گندم و عدس و امثال		چیزی، تمام کردن سریع یک خوردنی در
vəʃurdan	اینها		خانه
ʃiʃ	شش	ʃoloq əkordan, qar əverdan,	
ʃiʃ sad	ششصد	qarqaru əkordan	
ʃasd	شصت	ʃeter, ʃotor	شتر
ʃəər	شعار	luk	شتر کم مو
ʃe:la	شعله	ʃetera	شتره، شلخته، ژولیده
	شعله چراغ که غالباً بدان سوگند	ʃeta	شته
suje tʃeraq	خورند	ʃeta bazija, ʃete baza	شته زده
ʃal, ʃaqaɫ	شغال	ʃedʒə, ʃirzəd	شجاع، دلاور
ʃeʃə	شفا	ʃexm	شخم
	شفاعت، خواستن، شفاعت	bavijan, əvijan, gidijan	شدن
ʃeʃəhat xə'i	کردن	gerdijani	شدنی

xig	شکم‌گنده؛ مشک	faq	شق، راست و محکم، انعطاف‌ناپذیر
fekufa, fukufa	شکوفه	faqqa	شقه (گاو و گوسفند)
	شکوه، گله و زاری، نک و نال	fabaq	شفق، اولین روشنایی روز
nekke nāl		efkār, fekar	شکار
fel	شُل، شفته (غذا)؛ شُل، لنگ	efgārtʃi, qoroqtʃi	شکارچی
faltug	شلتوک، برنج بوجاری نشده		شکاف غار مانند در کوه و زمین
falqam	شلغم	darqala	
felvar	شلوار	befgati	شکافتگی
fелеق, fuluq	شلوغ	befgatan	شکافتن
fola zard	شله زرد	befgat	شکافته
falita	شلیته	feng feng	شکایت و گله‌نابجا
falil	شلیل	foker	شُکر
femα, fomα, to	شما	fekar, fikar	شِکر
femaref	شمارش	befgenijan	شکستن
femara, fomara	شماره		شکستن یا جابه‌جا شدن استخوانهای نرم
femāl	شمال	xordak genijan	پا
befmāressan	شمردن	biʃgi, beʃges	شکسته
befmard, befmares	شمرده	tʃakband	شکسته‌بند
femʃir	شمشیر	befgutan	شکفتن
fam	شمع	tʃakopuz	شکل و قواره
famduni	شمعدانی (نوعی گل)		شکل و قیافه، سرو صورت
ʃen	شن	saxd, rixd	
ʃen kaʃ	شن‌کش		شکم
ʃenu, otani	شنا	oʃgom, eʃgem, eʃgam, del	
ʃenəʃijat	شناخت، آشنایی		شکم‌پرست
befnəʃijan	شناختن	eʃgembi, oʃgombəʔi, fekamu	
		oʃgombəʔi,	

شناسنامه	jenɑsnuma, sedʒelt	شیارهای کوچکی که در موقع آبیاری در
شنبه	ʃamba	داخل هر کرت درست می‌کنند تا آب به
شنبه‌لیله	bara	همه محصولات برسد
	ʃɑf	شیاف، شاف
شندرغاز	holpa, holba, felfesar, ʃambalala	شیب‌دار، زمین بلند و ناهموار
شنستان (روستایی در رودبار	tʃenderqɑz	alom, alem
قصران)	*ʃenesdun	ʃoʷpur شیپور
سنگ، نوعی سبزی صحرایی	ʃenga	fir شیر (حیوان)
شنیدن	beʃnussan	fir شیر (ابزار)
شوخی، مزاح	ʃuxi, mezɑh	fir شیر (خوردنی)
شور و جنجال	keʃo feʃ	fire pɑg baxord شیر پاک خورده
شوربا (آش)	ʃurba	ʃirpela, ʃirsɑfi شیر پالا، صافی
شور چیزی را درآوردن، کاری را زیاد		firxeʃd شیرخشت
تکرار کردن یا در امری اصرار		fir be fir شیر به شیر
داشتن	ʃohrad beda'an	*ʃirɑz شیراز
شورکاب (روستایی	*ʃurkoʷ, ʃureko	ʃiraji شیرهای
در رودبار قصران)	ʃurku	gor mɑsd, شیری که ماست
شوفر	ʃufer	gur mɑsd در آن ریزند
شولا، لباس بلند پالتو مانند برای چوپانان		ʃerin شیرین
	ʃola, ʃula	ʃerni, ʃe:rni شیرینی
شوهر	ʃu, ʃi, ʃujar, ʃuar	balepesa, ʃe:rni xori شیرینی خوران
شهر	ʃa:r, balada	نوعی شیرینی با شکر و زنجبیل
شهری	*raj	zendʒepil parvarda
شهریور	*ʃahrivar	ʃiʃa شیشه
شهید	ʃahid	ʃiha شیهه، صدای اسب

S



se:bad, sehbad, sebat	صحبت	sa'bun, sǝvin	صابون
sar gab bavijan	صحبت پیش آمدن	taxd, sǝf	صاف شدن هوا پس از بارندگی و باد
band, ker	صخره	sar vegtan, sǝfǝkordan	صاف و شفاف
sad	صد	taxd, sǝf	صاف و مسطح، تخت
qǝl, sedǝ	صدا	taxd, sǝf	صبح
sefǝqat	صداقت	sobǝ, sobǝ'i, seb, sub, sab, sob	صبح پس فردا
huhu	صدای باد	pas sobǝ sob, pehrǝ sob	صبح دیروز
	صدای به هم خوردن دو چوب، صدای شکستن چوب	dirus sob	صبح فردا
tǝomor	صدای جنبش ضعیف	fardǝ sob, sobǝhi	صبحانه
dasdak	صدای دست زدن	sebuna	صبر
zuz	صدای گرگ و باد و نظایر آن	saber, dabr	صبور، بردبار
	صدای مار، صدایی که گاو جهت تهدید از بینی بیرون آورد، صدای گذشتن سریع	halim	
feǝ	گلوله		
	صدفی شبیه به گوش ماهی		
gufak mǝhi			

sannər	صنار	saqda	صدقه
sendeli	صندلی	sadma	صدمه، سختی
	صندوق	saqir, seqir	صغیر، کوچک
sendəq, sendoq, senduq		saf davessa'an	صف بستن
medzir	صندوقچه (نوعی)	gorg əfdi	صلح توأم با کدورت
sendəq xona	صندوقخانه	salvəd	صلوات

Z



za:f

hαlek, daburi

ضعف

ضعيف ولاغر

zaji, zaje

zalal

ضايح، تباه، فاسد

ضرر

t



sar aftar, fabaq	طلوع آفتاب	tas kobab	طاس کباب،
tanaf, tenaf	طناب	tahun	طاعون
tafaf, tefaf	طواف	talebi	طالبی
djur	طور، جور	tab	طبع، خو
tusi	طوسی	tabaqa, tabeqa	طبقه
tuti	طوطی	engara, garda	طرح، نقشه
tifun, tufan	طوفان		طرشت (روستایی در رودبار
	طویله	*dara fd	قصران)
kolom, taula, tabila, tavila		di, var	طرف، سمت
	طویله بدون سقف برای نگهداری		طعامی که همسایه جهت همسایه فرستد
gu serej	گاو	hamsa kasa	
	طویله و آغل کوچک جای بره و		طغیان کردن آب رودخانه و سرازیر شدن
keres, kores, tal	بزغاله	kalla kordan	سریع آن در سراسیمگی
tajjara	طیاره	ejalak, jalak	طفلك
	طی کردن، قرار بستن به صورت مقطوع	angal	طفیلی، انگل، مزاحم
tej kordan	در معاملات	zar, tela	طلا
tinat	طینت	telaq	طلاق
		tela ji	طلایی، به رنگ طلا، از جنس طلا

Z



ظرفی برای دوشیدن شیر گاو	zalem	ظالم
gu duʃ, bɑdija	dʒɑdʒi, pijɑla	ظرف
nimtʃa	zingiri	ظرف (نوعی)
ظرف شیر	sunɑ	ظرفی آهنین شبیه به تشتت مسی
kaʃg sɑ	pilak	ظرفی سفالی شبیه پارچ
ظرفی برای ساییدن کشک	ظرف سفالی گلدان مانندی که برای جمع	
ظرفی گرد و چوبی مثل	کردن ادرار کورک در گهواره	
barpɑdʒ	مجتمع	
ظرفی مسین برای حمام	kanif	می‌گذارند
maʃraba, maʃrafa	timtʃa	ظرف دسته‌دار شبیه قابلمه
zohr, zehr	ظهر	

ع

۱

عرعر، صدای خر؛ درختی شیه	adʒez	عاجز، ناقص العضو
arar	ar	عار، ننگ، رسوایی؛ نعره جانوران
*arαq	αfeq	عاشق
arab	αfijad	عافیت
arbeda	αq	عاق
erza, orza	αq kordan	عاق کردن
araq	αlem	عالم
arusak, αrus	evadat, ebadat	عبادت
α"rusi, αrusi		عبور و مرور
aza	motomur, bafoan, bijaman	
osrad		عجله کردن، سعی وافر نمودن (گاهی)
askari, asgari	tifd bazuan	همراه با حرص و طمع
asal	vir	عجیب، شگفت؛ مصیبت
hadαvande'α	edαlad	عدالت
eʃva	mardʒu, mardʒi, adas	عَدَس
ateʃ medʒαz	ezab	عذاب، شکنجه؛ دشوار
	ezr, ozr	عذر
e/nαfa, atsa, atisa, adisa		

dassi	عمداً، دستی	عطسهٔ دوم که بنابر عقیدهٔ عامه نتیجهٔ
emr, omer, omr	عمر	عطسهٔ اول را که صبر است از بین
kərgari	عملگی، کارگری	dʒaxd می‌برد
amela	عمله، کارگر	عظیم، بزرگ
amu	عمو	azəmat, kuh bələje kuh
annəb	عناب	dəl عقاب، شاهین
	عنایت، لطف، همت	aqd koni, axd konun عقدکنان
xajre sar, tavadʒdʒosar		عقربک، بیماری و زخمی دردناک در
avərez	عوارض	aqrabag انگشت
	عورت، ناموس (اصطلاحاً به زن گفته	mərg علامت، نشانه، مارک
urat	می‌شود)	vəʃ, alef, gijəh علف، گیاه
əleʃ, avazi	عوض، جابه‌جایی اشتباهی	پایین آوردن علف چیده شده از کوه
avaz	عوض، پاداش نیک	kəh dʒir vari
zamuna	عهد و دوره	علفی که با آن خانه سازند مانند گون
kofladmand	عیالوار	dʒezza
ejd, ajd	عید	alə heda علی‌حده، جداگانه
ejdi	عیدی	alil علیل، بیمار
		amuma عمامه

q



qurub, qoryb, qerub	غروب	qaz	غاز
qurubun	غروبها		خافلگیرانه هجوم بردن
qesl, qosl	غسل	xafd αkordan	
qaf	غش، بی‌هوشی	qodda, vedod	غده
qafi	غشی، مبتلا به بیماری صرع	qeza, qoza, qaza	غذا
qerib	غریب	fil	غذای کم‌نمک
	غلت، چرخش روی زمین به دور	pi/munda	غذای نیم‌خورده
qalt	خود		غذایی که با بلغور و گوشت در تنور
qol qol kordan	غل زدن، جوشیدن	kelαji	پزند
qalla	غله	qor	غر
xasd, qaliz	غلیظ		غربال، سرنند
	غلیظ شدن در اثر جوشیدن در شیر و	qalvαl, qalbαl, sarand	
	مانند آن، به قوام آمدن شیر مایه	qorbati	غربتی، بی‌فرهنگ، کولی
dagerdijan	زده	qerqer, qorqor	غرغر
most, qam	غم و ناراحتی	feng fengi	غرغرو، تق‌تقو
qentfa, qomtfa	غنچه		غرق شدن، فروشدن در آب
hamijat	غیرت، حمیت	qarq αvijan	

f



فرار دادن

ferar badajan, ferar bedajan

فرار کردن

darfujan, darfijan, ferar kordan

فراموش کردن

jad vafujan, jad afijan

فراوان

feravon, feravun, azamat

feravoni, feravuni فراوانی

feraham kordan, فراهم کردن

farham kordan تهیه نمودن

*fareza فرحزاد (ناحیه‌ای در قصران)

فرد خوش قدمی که پس از تحویل سال

با سینی هفت سین چیده شده، وارد خانه

می‌شود و مژده آمدن سال نور را می‌دهد

sale med3, xofqadam

farde fo^w, farda fu فرداشب

ru فرزندان، رود

farsi فارسی

fasela فاصله

var da var فاصله به فاصله

فاصله میان کمر و ران و پشت لگن

kuhul خاصره

famil فامیل

fenar فانوس

fatte feravun فت و فراوان

fudkubi فتوکبی

fetila, peltak فتیله

fa3, defmon فحش

فحش دادن

fa3bad'an, defmon bada3dan,

defmon badojan

fa:fa فحشا

فخر فروختن، فیس و افاده کردن

mona bakordan, mune bajtan

mona فخر و مباحات، فیس و افاده

forar, ferar فرار

fesendʒun, fesendʒon	فسنجان	فرزند به وجود آوردن
feʃar	فشار	zendo za kordan, ʃal pas engu'an
رودبار	فشم (ناحیه‌ای در	فرزند نامشروع به وجود آوردن
*peʃem, *peʃam	قصران)	mula bakordan
savɑd	فضای سرپوشیده	farsax
فضولات جمع شده در مخزن		فرسنگ (کنایه از جای دور)
ʃura	مستراح	فرسوده، از بین رفته
fezuli	فضولی	a ben baʃu, az bejn bu'erd
feter, fetr	فطر (عید)	farʃ
fatir	فطیر، نان بدون مایه ترش	فرش
	فقیر، ندار	feriʃda
kambaqal, faqir, nedɑr, kɑsɑ xɑli		فرشته
bene tʃeken	فک پایین، آروارهٔ پایین	farz
feker, fek	فکر	فرض
felfel	فلفل	farmɑʃ
felfel zartʃuba	فلفل زردچوبه	فرمایش، فرموده
faleka	فلک (ابزار تنبیه)	firni, ferni
fand	فن، روش	فرنی
fena	فنا، تلف	فرو کردن چیزی در منفذ یا حفره‌ای
fendɑq	فندق	hezuan, furu kordan
fannak	فندق	barutan, barfutan
faxvɑrɑ	فواره	فروختن
moqum	فوت و فن	barud, barut
sardari	فوق، بالا، روی همه	فروخته
befahmessa, sar eftɑjan	فهمیدن	foruz, furuz, pɑjin
fil	فیل	فرو، پایین
fin	فین	فرو، آمده، آرام‌یافته
		foruz ɑma, furuz ema
		ferudɑ, ferudɑh
		فرودگاه
		*hamal, *farvardin, *parbardin
		فروردین
		dardɑr
		فریاد
		qija
		فریاد بسیار شدید
		dardɑr danɑjan
		فریاد برآوردن
		ferib
		فریب
		fesqela
		فسقلی، کوچولو

q



قاصدک، گل قاصد که باد آن را به هر جا

qasedak برد

qazi قاضی

qater قاطر

qaneh قانع

*qα'em fa:r قائم شهر

qam kord, qam bokord قایم کرده

qoba قبا

qobala قباله، سند املاک

قبرستان

maqberesdun, qabressun

qabla, qebla قبله

qafun قپان

qahti قحطی

qad قد

qadqan قدغن

قاب، چهارگوش ساخته شده از چوب یا

qab فلز که آینه یا عکس در آن گذارند

qabel قابل، درخور، مناسب، توانا

qabelegi قابلگی

qabela قابله

قاب زدن، ربودن ناگهانی چیزی از دست

qab bazu'an کسی

xuni قاتل

قاتق، دوغ کره گرفته که در خیک ریزند تا

qateq سفت شود

ma/qelak, ka/gal, قاچهای سیب

balga خشک شده

qat/αaq, qat/t/αaq قاچاق

قارچ

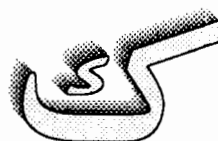
kamargu/, komαgu/a, gobolak

qazma قازماقی (نوعی سبزی صحرایی)

naqlak, naqel	نقل	qadam	قدم
قصیل جو یا گندم سبز که به حیوان		qadam vegtan	قدم برداشتن
xasil	خورانند	qedim, qadim	قدیم
qetar, qotar	قطار، ردیف		قُر، فرو رفته (بر اثر ضربه در ظرف)
bingu'an	قطع کردن، انداختن	qer, qor	
قطعه چرمی برای بستن روی ظرف		qer'an, qor'an	قرآن
salla	روغن و ماست و غیره	qarun	قران (واحد پول)
قطعه زمین کوچک، زمین سبزی‌کاری با		qober daʔdan	قرب داشتن، عزیز بودن
حصار بلند، تقسیم‌بندی یک زمین به		qereq, qoroq	قُرُق
قطعات کوچک‌تر به شکل پلکان		qerqerak	قرقره
kard, kart		qermez	قرمز
sarkotik, tʃilak	قطعه کوچک چوب	sodʒ, sedʒ, soʒ	قره قروت
qafas	قفس	qarje	قریه، ده
qel bedʔan	قل دادن		قرقون، دیزی مسی قدیمی
قلاده، طوقی برای بستن به گردن		qazqon, qazqun	
qallʔada	حیوانات	*qazvin	قزوین
daqelag	قلقلک	qasam, qassam	قسم
qalam	قلم	dag	قسمت پیشین دهان، حلقه لب
qalamessun	قلمستان	rasad bakordan	قسمت کردن
قلمه، شاخه کوتاه از درخت یا گل که به			قسمتی از ساقه گیاه که تخم
زمین نشانند تا ریشه کند		nara	می‌بندد
qalama, qalema, kelikak		qaʔang, xoʔgel	قشنگ
qolla, kalla	قله	qessab, qassab	قصاب
qaljūn, qejlūn	قلیان	qessabi, qassabi	قصابی
*qum	قم	amarat	قصر، کاخ، ساختمان خوب
qanari	قناری	hasdonak, aseni,	قصه، داستان،

قهوه‌خانه	qand	قند
qavxena, qabxona, qabxena	qandαq	قنداغ
qahba'i, qahva'i	qondαq	قنداق
dake puz, dagu puz	qavαra	قواره
qejtʃi, qajtʃi	qotʃ	قوچ
qejtun	*qotʃʃak	قوچک (گردنه)
qif	qorbαqa	قورباغه
قیف بزرگ مسی برای ریختن شیر و	qoz	قوز
ماست و امثال آن در ظرف یا مشک دهن‌تنگ	quʃ	قوش، بازشکاری
kadu gal	qoti, qutu	قوٹی
qejmad	qovve	قوه، توان (مالی یا جسمی)
qejma	qαhr, qahr	قهر
	qahba, qahva	قهوه

k



tasag, pijala	کاسهٔ مسی کوچک	kadu	کادو
kat/katfa	کاسه و قاشق	kar	کار
*kafun	کاشان	kardun	کاردان
baka/dan, beka/dan	کاشتن	kar کردن و در مقابل آن غذا خوردن و	
kafur	کافور	kerdo xordi	مزد نگرفتن
resa daraman	کافی شدن، بس آمدن	kar ko/da	کارکشته
ka	کاه	fahlegari, kargari	کارگری، فعلگی
ka gel	کاه گل		کاروانسرا
kahu	کاهو	karemsera, karomsera	
aliq	کاه و علوفه، علیق	boro	کاری، فعال، برو
kappera	کبره	*kazerun	کازرون
kervid, kervit	کبریت	kasni	کاسنی، گیاهی دارویی
kuk, kavk	کبک	kasa	کاسه
kahu, kabut	کبود	کاسه توالت، شکاف درون کوه که	
kopah, kuba,	کپه، تل،	zaqa	گوسفند را در آن می‌خوابانند
kuppa	مقدار انبوهی از چیزی	کاسه شور، پارچه‌ای برای شستن	
ket	کت	kafor	ظرف

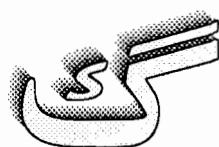
کُرتک (اصطلاحی که در مورد درهم رفتن و گره خوردن موی سر گفته می‌شود)	kotab, ketab	کتاب
kolg, harag	kotag	کتک
kerm	bakkotenijan	کتک زدن
کرم، حشره خزنده، مجازاً رشک و حسد	jal	کت زنانه، نوعی نیم‌تنه زنانه
kerm baxord, کرم خورده و پوسیده	kesif	کتیف
kerm bazija, kerm baza,	val	کج
kermu		کجا
kerm susujak	kodze, kudza, kodza, kudzu, kedza	
*kermun	katfal	کچل، بی‌مو
*kermun fa	kaj banu	کدبانو
کرمک (نوعی بیماری)، کرم	kadxeda, katxeda	کدخدا
kermag	kadi, kadu	کدو
karah, kera		کرو کور (کنایه از احمق و نادان)
korra	karu kur	
kesad	kerebat	کروات
کسی که چشمهایش برآمده باشد	kerje, keraxja	کرایه
gu tfejm, veqbazi	karvas	کرباس
کسی که در مدارا کردن و محبت بی‌مورد با دیگران زیاده‌روی می‌کند	kal	کربلایی، در اصطلاح عامیانه گل
کسی که همراه گوسفند رود	kerdar	کردار، رفتار
laji, tfojon	*kordesdun, kordesdan	کردستان
کسی یا چیزی را روی زمین کشیدن و بردن		کردن
felaxat	hakordan, kordan, hakerdan,	
kofdar	kerdan	
baku/dan	kersi	کرسی
	karak	کَرَک (نام پرنده‌ای)
	kolg	کُرتکی که در لحاف‌دوزی به کار می‌رود

gelija nax, kalɑf	کلاف نخ	کشت و زرع	ke/du za:r, ke/du kər
kolɑfa	کلافه، سردرگم، ناراحت	کشش، رغبت	komef
kalɑn, kalun	کلان، بزرگ	کشگرک، کلاغ	ka/girag,
kalɑntar, kaluntar	کلاتر، بزرگ محل	سیاه و سفید	ke/gerak
kulɑ, kelɑ, kolɑ	کلاه	کشمش	ke/me/
benkol, benqad	کلاً، تماماً	کشیدن	bake/ijan
kalume	کلمه	کشیک	ka/ig
kelan, kalan	کلنگ	کف	kaf
kulu	کلوخ، تکه	کف زدن	t/akke bazu'an
	کلوگان (روستایی در رودبار)	کفتار	kafdar
*kaligun	قصران	کفر، بی‌ایمانی،	kofer
kalla, sar	کله، سر	سخن ضد خدا و پیامبر	
kalle dʒu/	کله‌جوش (نوعی غذا)	کفش	oresi, orsi, po ^w zar,
kili	کلید		pəbezar, ko:/, kab/,
vag, vakak, qolva	کلیه، قلوه		t/amu/, t/ame/sg
kam	کم	کفش، کفش پاشنه‌دار	orsi, urusi
kam pəja	کم‌اعتبار	کفش‌دوزک (نوعی حشره)	
kam bonja, kam dʒossa	کم‌بنیه		mamɑk, mamɑn dʒunak
کم‌تاب (در نخ و امثال آن)، پارچه سست		کفل	kapal
vɑl	بافته شده	کفک نان و غیره	
کم‌حوصله			sumak, kapak simag
kam zarf, kam husela		کفن	kafen, kafan
mat/ul	کم‌عقل	گل، همه	kel
kam bər	کم‌میوه	کلاس	kolɑs
کم و کسر، ناقص		کلاغ، غراب	
kamo kers, kamu keser, kamu kasr			qerɑb, qorɑb, qolɑq

bakkotenijan,	کوبیدن	komαɜdun	کماجدان، نوعی دیگ بی لبه
bakketenijan, bakofdan		komαl	کمال، فهم، ادب، هنر
kuppun, kopon	کوپن	kamαn, kamun	کمان، قوس
ketah, kotαh, kol	کوتاه	kamar	کمر
pas qad	کوتاه قد	qeji/	کمربند، تسمه
kudɜ	کوچ	ra/ma	کمربند پهن بافته شده از پشم
ketfik, kufgak, kotfik,	کوچک	kemak	کمک
ko/fgak, ko/fgag, ku/kek		gal	کنار، نزدیک
kot/fiki	کوچکی	t/αmag	کنایه از آدم سمج
kutfa, kitfa	کوچه		کنایه از انسان موقر و متین، جایی که در
kut, omαrat	کود	sangin	آن خوف آزار جن باشد
کود یا خاکی که با مشت پای صیفی‌کاری			کنایه از آدم ترش‌رو و ناراحت
مانند کدو، خیار و سیب‌زمینی		vez bakord	
ریزند؛ کنایه از دو مشت آرد است که به		kondɜαla	کنجاره، تفاله، نخاله
عنوان مزد آسیاب کردن گندم برمی‌دارند		kol	گُند (در مورد تیغ و چاقو و ...)
mo/fgak		kandeku	کند و کاو
kur, aju	کور	bakenessan	کندن
kurek	کورک		کندن گردوهای باقی‌ماندهٔ نوک شاخه‌ها
kur rαh	کوره راه	halo"ɟɜini, vele"zuna	
koze, kuza, halak	کوزه	gαh	کندوی زنبور عسل
kofda, kufda	کوفته (نوعی غذا)	bakkani, bakenes	کنده، کنده شده
du/fgitan	کول کردن، به دوش گرفتن	konda	کندهٔ درخت، یکی از فنون کشتی
کوله‌ای برای بردن غذا و دیگر وسایل به		kengar, talijag	کنگر
dɜαntαji	صحرا		کنه، کنایه از آدمی که مدام برگرد کسی
kuma	کومه	kana	بچرخد
kina	کونه، پیاز سبزیجات و گیاهان		

کیاسر (روستایی در رودبار	ku	کوه
*kejsar (قصران)	nesɑn	کوه پشت به آفتاب
kisa کیسه		کوهستان
hambum کیسه‌ای از پوست گوسفند	kuhessun, kuhɬɑn, kuhesdɑn	
کیسه‌ای بزرگ برای ریختن آرد و غیره	ku, ge, gu	که (حرف ربط)
ammun, hammun	kehna, kohna	کهنه
کیسه‌ای برای گذاشتن بار بر پشت	kahir	کهیر
totʃa, dʒuɑl	ki	کی، چه کسی
kelu, kilu کیلو	kijɑ	کیا، شریف، بزرگ

g



goraz گراز، خوک نر
 gerun, gorun, geron گران
 gerunvaz, goronbax گران فروش
 goruni, geruni گرانی
 bamefi, gorba گربه
 گردباد
 gulake bad, gerdenake bad
 gerdsuz گردسوز (نوعی چراغ)
 gerdef گردش
 gerden گردن
 xefdi, galuband گردنبند
 xefd گردنبند چسبان
 lo^w, lu, gerdan, gerdena گردنه
 aquz, d3oe^wz, d3uz گردو
 گردوهایی که به شخصی می دهند که در
 جمع آوری آنها کمک کرده است
 rinak, velo^w zuna
 گردویی که پوست سبز آن کنده شده
 qeqerti, qatak باشد

gaz گاز
 go^u, gu, goe^w گاو
 guahen, d3md3ot گاو آهن
 گاو ماده ای که نازاست
 qesser, qasser
 talisa گاو ماده جوان
 boqa, varzab, varzo^w گاو نر
 dufax گاو یا گوسفند شیرده
 چوپانی که فقط گله های گاو را به چرا
 می برد. goe^w bartfarun, goe^w gal,
 goe^w galpax, goe^w gal tferun
 gax گاه، گاهی
 gab گپ، گفت و گو
 gartf گچ
 gedax, gada, goda گدا
 گذاشتن
 darengu'an, danaxjan, benengu'an
 گذران زندگی، معاش maxf, gezarun

gazenα	گزنه	گردویی که مغز آن به راحتی درنیاید،
gask	گس، اندکی تلخ مزه	گردوی بدون مغز kutʃ, badlaqz
guʃad, ferαx	گشاد، فراخ	گرد gerd
veʃα	گشاد (در دوخت و دوز)	گرد، بودر garda
gale guʃad	گشادتر از حد معمول	گرسنگی gosnegi, gesne'i, vaʃni
	گشایش کار، داشتن پول و امکانات	گرسنه gosna, veʃnα, vaʃnα
dase ruz, dasdobal vagedijan		گرفتار حالت اسهال و استفراغ شدن
bagotan, butan	گفتن	adʒirabαlα gerdijan, balαpαjin,
gel	گل	gidijan
gol	گل	bajtan
	گلی که روی برف جهت آب شدن آن	گرفتن، برداشتن demαssijan
gelʃan, barʃxora	می‌ریزند	گرفتن (محکم)، چسبیدن
	گل زدن نان، باد کردن قسمتهایی از نان	hαjtan
	هنگام پختن در تنور	گرفتن، خریدن
gol bazijan, gol bazuan		گرگ verg, gorg
gol kalam	گل کلم	گرگان *gorgαn
gole mohammadi	گل محمدی	گرم garm
her	گل ولای	گرمابدر (روستایی در رودبار
lata	گلابی وحشی (نوعی)	قصران) *garmudar, *garm"dar
galujiz, galαviz	گلاویز	گرمای زیاد که موجب گرم‌زدگی می‌شود
kolpar, kulpar, kul, golpar	گلپر	garmehrα
geldun, goldun, goldon	گلدان	گرمک garmak
gelduzi, golduzi	گلدوزی	گرو geru
*galhanduak	گلندوک	گره بزرگی شبیه به سرگز که در شاخه
gal, xer	گلو، خِر	درخت و امثال آن پدید آید gudurma
gella, golla	گلوله	گروهی dʒamijati
		گریه berma, borma, girja
		گَز (نوعی شیرینی)، واحد طول gaz

gukak, guk, gusala	گوساله	گلوله پنبه، مجازاً دانه درشت
گوساله بالغ نر، کنایه از آدم اخمو و	laxhak	برف
kalu	بداخلاق	گلوله خمیر آماده شده جهت
گوساله به زبان کودکان، کنایه از نادان و	navala	تغذیه چهارپایان، لقمه
gulu gulu	نفهم	گله، گلایه، گله‌مندی
gosand, gesand, gosen,	گوسفند	گلی، از جنس گل
gosend, gosband, gusand,		گلیم
gusband, gusan, gusvan		گناه
gosond, gosom		گناه، بیداد و ستم
zel, zelak	گوسفند بی‌دنبه	گناه کردن
haleki	گوسفند تازه زاییده	گنبد
gosendar	گوسفنددار	گنجشک
jurab	گوسفند قرمز رنگ	گنجه، قفسه
sallax	گوسفند گش	گنجیدن
گوسفند ماده جوانی که هنوز باردار نشده		گندم
kavi	است	گندم (نوعی از آن)؛ گردگونه سفید رنگی
گوسفند نر بین شش ماه تا یک		که روی میوه‌ها پدید آید.
fefak	سال	گندمی، به رنگ گندم
گوسفندانی که در بهار برای چرا به جلگه		گندمی پوست
gusande raj	ری می‌آورند	gandom dujak, gandomi
گوسفندی که قابلیت زاییدن دارد		گندم مرغوب
zaxid3, za'id3, xof za		گندم ممتاز
kor	گوسفند گوش بریده	گوجه سبز، گوجه قرمز
laba guf	گوسفندی با گوشهای پهن	گودال
گوسفند یا بره برای قربانی کردن در پیش		گورخر
پای کسی، گوسفندی که پیروند تا فربه		گورکن
gufdi	شود و بعد قصابی کنند	

گیاهی ساقه بلند که به عنوان مصالح خانه	guʃ	گوش
hora	به کار می‌رود	گوش تیز کردن، به دنبال کسب خبر بودن
گیاهی که با ساقهٔ آن سبد بافند	guʃ tiʒ kordan, guʃ guʃ kordan	
səzu, sual		حشره‌ای را گویند که هنگام خواب وارد
گیاهی که به لباس انسان می‌چسبد،	quʃquzak, guʃxizak, guʃ	گوش شود
اصطلاحاً کسی که مدام دنبال انسان باشد	kar konak	
masenik, masenig		گوشت
گیاهی کوهی مانند گون که به عنوان هیزم	qerma, qorma	گوشت سرخ کرده
kendəl	از آن استفاده می‌شد	گوشواره
گیاهی معطر که در ماست و دوغ	guʃvəra, guʃbəra	
kəkuti	ریزند	گوشه، طرف، بوتهٔ گیاه، بوتهٔ تیغ و
tur, gidʒak	گیج	زرشک و مانند آن
gis	گیس	gola
gilas	گیلاس	guʃa
*gilun, *gilan	گیلان	gohon, gohen, gavan
giva	گیوه	guəl
		گونی بزرگ
		gahre, gəhra
		گهواره
		qijaq
		گیاهی شبیه چمن، نوعی چمن

L



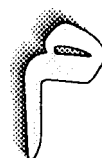
lɑjɑzrɑ	لم یزرع، زمین بایر
lɑjeq	لایق
lœʷfɑ, lu	لبه، لب
lab be lab	لب به لب، لبریز، پر
lab tʃɑk, lœʷfekɑri	لب شکری
	لباسی بافته از نمد برای چوپانان
passak, bassak, pasdag	
	لباسی شبیه به پالتو با کمر
kamar tʃin	چین دار
kolidʒɑ	لباسی کت مانند
	لبه پشت بام یا هر چیزی که به عنوان
	مصالح (مثل گون) در لبه پشت بام قرار
lusi, loʷsi	می گیرد
lapɑ, lapɑk	له
ladʒvɑz, ladʒudʒ	لجواز
ladʒvɑzi, ladʒbɑzi	لجبازی
her	لجن، لای

lɑdʒun	لاجون، ضعیف و کم بنیه
lɑri	لاری، نوعی مرغ
	و خروس درشت
lɑs	لاس
dɑl, lɑʃxor	لاشخور، مرغ
	مردارخوار
lɑʃ	زمین آبناک
nɑzok, lɑqɑr	لاغر
fisi, fisen	لاف زن، فیس کننده
xɑrlɑkpɔʃd, lɑɡpɔʃd	لاک پشت
lɑlɑ	لاله
lɑlɑ ɑbbɑsi	لاله عباسی
keli, lɑnɑ, lunɑ	لانه
*lθniz	لانیز (روستایی در رودبار قصران)
lujak, lu'ak, lɑk	لاوک خمیر
*lɑhidʒɑn	لاهیجان

laq	لَق	لجن حوض، ته نشسته آب گل آلود،
loqma, laqma	لقمه	زمینی که از سنگریزه فراوان تشکیل یافته
lag	لک	لاست، لات
laklak	لک لک	لحاف
lagi, lu, laga	لگد	duad3, dijaɖ3, dovad3, laħaɸ
laga par bedəjan	لگد انداختن	halsəgi, jedaqqa piɸ لحظه‌ای قبل
laga kordan	لگد کردن	loxd, luxd لخت
lagan	لگن	qatu qurat, orjon لخت و برهنه
fetamum, fetahmun, long	لنگ حمام	laxda لخته
	لگن خاصره (حدود لگن خاصره)	لذیذ، آنچه سریع خورده شود
xasdgah, kapal		xoɸ xor, xoɸ xorək
*lu'ason, *lavasun	لواسان	dord لرد، آنچه از مایعات ته نشین شود
lu'αɸ, levαɸ	لواش	لرز (در اثر سرما)
levαɸag	لواشک	ad3iɸ, ad3eɸ, murmur
لور که از جوش دادن آب پنیر به دست		tan larze لرزش اندام
lur	می آید	leɸgar لشکر
lus	لوس، نازپرورده، بی نمک	latma لطمه، آسیب
لولو، موجودی خیالی برای ترساندن		لطمه دیدن، صدمه و خسارت دیدن
بچه، قاقالی لی، هر نوع خوردنی		lad baxordan
lulu	خوشمزه به زبان کودکان	لطمه و ضرر زدن
لوله‌ای از سفال برای راه آب که در زیر		latme bazuan, lat bazijan
gong	زمین به هم وصل کنند	laab, laħab لعاب
*levizun	لویزان	laħabi لعابی
له شدن و گندیدن یک عضو		لفظی برای هدایت مرغان خانگی به
vahelijan, vahəlijan		d3α d3α لانه
behelijan	له و گندیده شدن	لفظی برای صدا کردن مرغان خانگی
		d3iɸ d3iɸ

limu ferin	لیموشیرین	lahdʒa	لهجه
limuji	لیمویی	lilijun	للیوم (نوعی گل)
		limu, lumu	لیمو

m



mahr	مار	amā, amāhan, emā, māha	ما
sijah mahr	مار سیاه بسیار خطرناک	mah	مات و مبهوت
margerit	مارگریت (نوعی گل)	matf	ماچ، بوسه
	مارمولک، چلیپاسه	nana, mār	مادر
dendon befmorak, marmolak			مادربزرگ
	مازندران	ga nana, mā dzun, gatin nana,	
*māzdarun, *māzenderon		nandzān, bibi	
mās	ماست	mār za	مادرزاد
māf, māfag, māfak	ماش	mār zāji	مادرزادی
māfin, sajjare	ماشین	zammārevin,	مادر زن سلام (رسمی)
māl	مال، دارایی، حیوان بارکش		که بنابراین چند روز پس از عروسی،
vefuni, māleuna	مال آنها		داماد به دیدن مادر زن
veni, mālu	مال او	mārzansalām	می‌رود)
teni, māl to	مال تو	fi mār, mār'uar	مادر شوهر
	مال‌رو، محل عبور چارپایان	mātfa	ماده چهارپایان
mālro	بارکش	mādijun	مادیان
ameni, māl mā	مال ما	mārza'i	مادرزاد

dodər	متوالی و پشت سر هم	demalenijan	مالیدن
damendar	متناوب و مرتب		مالیده
masela	مثل، حکایت، داستان	var, bemałni, ałi hałi	
maslan, maselan	مثلاً		مالیده شده (نظیر کره و ماست که روی
medʒal	مجال، فرصت	var	نان مالیده باشند)
madʒdʒani	مجانی	var ban	مالیده بودن
medʒarrad, modʒarrad	مجرد	bamunessan	ماندن
madʒru, kezal	مجروح	xugar	مأنوس، خوگر
medʒles, majles	مجلس، محفل	ma, maħ	ماه
medʒma	مجمعه		ماهوت، پارچهٔ پشمی ضخیم و
mahram	محرم، همراه	maqud, maħut	ممتاز
dajma, dejm	محصول دیمی	maħi, małi	ماهی
xod ru	خودرو	maħuna	ماهیانه
mahag, maag	محک	małja	مایه، پول، هر نوع مخمر
azzad, qorsomohkam	محکم، شدید		مایه پنیر
mahkame	محکمهٔ طیب، مطب دکتر	małja panir, małje pandir	
maħal	محل		مایه زدن
	محل توقف گوسفند در کوه برای دوشیدن	małja bazijan, małje bazuan	
	شیر، اتاق خانه، خرگاه محل چراندن	mevarak, mobarag	مبارک
tferaga, jord gosen tfar,	گوسفندان	meter	متر
hałam tfar	محل چریدن حشم		متقلب
	محل ریختن برف	meteqalleb, moteqalleb	
varf endaz, varf xara, barfendaz		motekka	متکا، بالش
	محل چادر زدن در کوه برای نگهداری		متن قالی و پارچهٔ گلدار و نظایر اینها،
sartfador	گوسفندان	zemina	مجازاً اعتبار و موقعیت مناسب
mala, maħla	محلّه	metekabber	متکبر

miref	مردن دسته‌جمعی، مرگ و میر عام	bəl mala, qala bəla	محلهٔ بالا
merda, morda	مرده، جنازه		محلی در کوه که گاوهای به چرا برده شده
	مرده خوری، اموال مرده را خوردن	gu fesunl	شب را در آنجا حلقه‌وار به دور هم می‌خوابند
morde xori, morda xori			محلی با حصار چوبی برای نگهداری بره
səman, səmun	مرز (برای باغ یا ملک)	pal, kores	و گوسفند
morq miri	مرض مرغان	rangbəz	مُحیل
kerq, kerk, morq	مرغ	moxdesar	مختصر
	مرغی شکاری (ظاهراً مخفف قرقی است)		مخلوط آب و گچ برای تمیز کردن دیوارهای
qer		fetak	سیاه و کثیف
marg	مرگ	daxmasa, daqmasa	مخمصه، گرفتاری
mariz	مریض	mud	مُد
medʒəz	مزاج، خو، طبیعت		مدارا کردن و خوش‌رفتاری بی‌مورد با کسی
mezar	مزار، آرامگاه	xofəmad bazuan	
mezd	مزد	meddat	مدت
zaminzija, mazrae	مزرعه		مَر، کرمک سفید رنگ که روی گوشت
mezza	مزه	mar	رشد کند
medʒig, mudʒak	مژه	*marəqa	مراغه
mers	مس	merabbə, morabbə	مربا
mesəfer	مسافر	merse	مرثیه
mesəferad	مسافرت	merəxas	مرخص
	مسافرخانه	ləf	مردار، کشته یا مردهٔ حیوانات
mesəfer xona, mosəfer xona			مردن حیوانات حلال‌گوشت بدون ذبح شرعی
mesəferkəf, mosəferkəf	مسافرکش	harum bavijan, harum gedijan	
mesəvi	مساوی		مَرَدَم
masul	مسئول	mardum, mardem, mardom	
mas, masd	مست	mardun,	

dekun, dokun	مغازه، دکان	مستراح، جایی، مبال
kaseb	مغازه‌دار، کاسب	mosdarab, mesderab, dʒɑji, xala,
qorrab	مغرور	mavɑl
	مغز، محتویات داخل گردو و فندق و	mesdʒed, matʃtʃed
maqz	استخوان	مسگر، سفیدکنندهٔ مس
maqz davesdan	مغز بستن	mesalmun, mosalmon
	مغز گردوی سرخ شده در	miʃd, bɑm
moʃkofi	عسل	meʃdemɑl
mefd	مفت، رایگان	moʃdoloquna
mofd xor	مفت‌خور	ma:ʃal
	مُقرآمدن، اعتراف کردن	مشکل‌پسند
moqor omu'an		moʃgel pasand, meʃgel pasand
moqarrerad	مقررات	meʃgel guʃɑ
mekɑfɑd	مکافات	meʃgi
rubah vɑzi, najrang	مکر و فریب	*maʃad
	مکیدن	maziqa
mik bazuan mik bazu'an		metreb
mages, magas, magaz	مگس	maʃerad
mella	ملا (معلم مکتب)	ma:ʃi
malɑka	ملائکه	معالجه، دوا و درمان
mollɑdʒi	ملا باجی	maledʒa, devɑ darmun
melarza	ملازه	maʃejn, maʃen
meltafed, moltafed	ملتفت، متوجه	me:tɑd, mohtɑd
meleh, asmak, malex	ملخ	mudʒez, modʒeza
kolɑ, kela	ملک کشت شده	betim, del
sar alom	ملک و باغی در دامنهٔ کوه	vɑgota
		معروف، مشهور

murɒna, murjona	موریانه	men, mon, man	من
muz, mo ^w z	موز		منتظر لطف کسی بودن، چشم به راه
qetʃ	موزون، موازی، به اندازه	sus bakeʃijan	عنایت کسی بودن
gerza, muʃ	موش	ku:pɒja	منطقهٔ کوهستانی و روستایی
meaffaq, me'affaq	موفق	mandʒeniɟ	منجنیق
muqa	موقع	gong	منفذ آب
	موهای کله پاچهٔ گوسفند را روی آتش	manfad	منفعت
kez badɒjan	سوزاندن	nok, tek	منقار
majidʒ	مویز	manqal, huzak	منقل
tʃom, meh	مه	kalak	منقل گلی
mor, mehr	مهر		منگوله، صورت گلی که با نخ به چیزها
mizɒn	مهر (ماه)	mangola, golmɒla	می‌دوزند
mehrebun, mehrabon	مهربان		منگوله گوشهٔ روسری یا
mɒhrak, tila	مهره	gedʒig	روتاقچه‌ای
mahrja, mehrija	مهریه	mi, mu, gis	مو
ma:laka	مهلکه	kol, mo ^w	مو، رز
	مهمان‌نواز	mavɒdʒeb	مواجب، دستمزد
dar xɒna vaz, mehmun navaz		meter	موتور
	مهمانی بزرگ همگانی دادن		موج و لنگر آب و مایعات در داخل
ʃilon bakeʃijan		lampar	ظروف
	میانجی، واسطه		موجود بودن، یافت شدن
mundʒi, mijundʒi, mijɒndʒi		dakɒr ban, dar(e)kɒr buan	
mejjeɟ	میت، مرده	melidʒa, mulutʃa	مورچه
mix tavila	میخ طویل		مورد توجه دیگران بودن، در چشم مردم
mejdungɒ'i, mejdun, mejdon	میدان		گیرایی داشتن، نیتی داشتن
miro ^w	میراب، مسئول آب در باغها	nazar dɒʃdan	

komeʃ, mejl	چیزی	mir axor	میرآخور،
six	میل‌یافتنی	miz	میز
majmun	میمون، بوزینه، گل میمون	miʃ	میش
miva	میوه	mekrob	میکروب
nim ras	میوه نرسیده		میل، رغبت، کشش به سوی

n



نازیدن به کسی و از او سخن گفتن
 dambazejan, mona kordan
 ناشر، ناسپاس na ʃokr
 ناصرآباد *naʃrabad
 ناف، میان و وسط هر چیزی naf
 ناقل، زند، زرنج naqela
 ناکام شدن، ناخشنود شدن
 na ʃad gerdijan
 ناگفته nagota
 ناله و زاری nala, naleʃ
 نامزد nomza, numza
 ناموس، شرف و عصمت، زنهای وابسته
 به یک مرد namus
 نان nun, non
 نانجیب kamasl, naʃadʒib
 نانوا nunva, nonva
 نانی پهن و کلفت که با روغن درکماجدان

نااهل، ناخلف na ahl
 ناپدری، شوهر مادر
 na pijari, ʃuarnana
 نشیمنگاه kindari, kũn
 ناخن naʃin, naʃun, naxon
 ناخنک زدن، با انگشت اندکی خوردنی
 برداشتن naʃinag bazuan
 ناراحت بودن، حسادت کردن
 kin basutan
 ناراستی، کژی، نفاق na raʃdi
 نارنج naʃendʒ
 نارنجی naʃendʒi
 نارنگی naʃengi
 نارون (روستایی در رودبار قصران)
 *naʃon
 نازک naʃek, naʃeg, naʃog
 نازک نارنجی، لوس naʃeg naʃendʒi

nesxa, nexsa	نسخه	komædʒ	پزند
nasl, poʃd	نسل		نانی که با قره قورت یا پاره‌ای از سبزیها
zædu rud	نسل و فرزندان		چون گزنه که لای آن گذارند
nasija	نسیه	kæɫunak	پزند
neʃæ	نشا	næq	نای، گلو
neʃæsa, niʃæsa	نشاسته		نچار کلا (روستایی در رودبار
nagerdijani	نشدنی	*nedʒarkalæ	قصران)
naʃvenemæ	نشو و نما	tæ, nax	نخ
nosm, nesm	نصف	mæg	نخستین شیر پس از زاییدن
nasijad	نصیحت		بخستین عیدی، عیدی اولین نفری که
na:ra, næra	نعره		پس از تحویل سال وارد خانه
æɾ bakeʃijan	نعره کشیدن شیر و گاو	daslæf	می شود
na:ʃ	نعش		نخود
næl	نعل	naxod, nexed, næxed, næxod,	
na:næ	نعناع	noxod	
	نفس تازه کردن، رفع خستگی کردن	nexetʃtʃi, næxedtʃi	نخودچی
sar nafas biman, nafas tʃæq kordan		dʒæɾ	ندا
dam baxordan		nedæɾ	ندار و فقیر
nafas tangi	نفس تنگی، آسم	nexɾ, nexer, nerx	نرخ، قیمت
	نفس نفس	nardun	نردبان
henæs henæs, nafas nafas		næres	نرسیده (میوه)
	نفسهای تند بعد از کار و فعالیت، توان	narina	نرینه
henæ		qæq, læqar	نزار، لاغر
nefus, nofus	نفوس	var, vardi, palu	نزد (کسی)
næqera, næqra, neqara	نقاره	tan	نزدیک، جفت
gol bæqæli	نقش خالهای سیاه و سفید	kelik, gol sagak	نسترن وحشی

meʃgebi	نوعی آب نبات	naxʃa	نقشه، طرح
αruʃa	نوعی حلوا مخلوط با شیر	dʒar, dʒer	نقض قول، جر
	نوعی بیماری چشمی، جوانه تازه درخت		نقوش و برجستگیهای دور ظرف نگهدار
naxunak			باشد (خدا، ائمه) ^۱
gɑrs	نوعی پارچه مخصوص چارقد	xijara, badare, bedare	
tʃehra	نوعی قیچی بلند برای پشم چینی	nemaz, nomaz	نماز
qadak	نوعی کت قدیمی	nemajeʃ	نمایش
gehra	نوعی کنه	nemajeʃgɑ	نمایشگاه
nukar, noe ^w kar	نوکر	namag	نمک
no ^u keri, nukari	نوگری	namag pɑdʒ, namagdun	نمکدان
nu kisa	نوکیسه	namur	نمناک،
jal	نوعی نیم تنه زنانه		دارای رطوبت، نمور
nava	نوه	nemud kordan	نمود کردن، حس کردن
ne, nɑ, nɑke	نه		سختی امری
neh, noh	نه	nam nam	نم نم، کم کم
nɑhɑl	نهال	nomuna, nemuna	نمونه
kil	نهرگونه‌ای برای عبور گاواهن	nu, ne ^w	نو، جدید
ne:sad, no:sad,	نهصد	sɑzenda	نوازنده ساز
noh sad		zazatʃtʃi	نوازنده ساز در عروسی
nahang	نهنگ	navad	نود
nehib	نهیب، تکان شدید	nur, su	نور، روشنائی، سو
naj, nej, qoleh	نی	nozda, nuzda, nuzdah	نوزده
naj labak	نی لبک	banviʃdan	نوشتن
davɑʃji	نیازمند دوا	neveʃda, banviʃd	نوشته
		*nuʃa:r, nuʃahr	نوشهر
		nu	نوع

۱. صیغه دعایی است. مثال: بجهام به سربازی رفت، خدا نگهدارش باشد.

pendeq, pendik	نیشگون	najrang bazijan	نیرنگ زدن
dohon dər	نیک سخن		نیرنگ باز
velarm	نیمگرم، ولرم	najrangbāz, nejrangvāz	
nimtə	نیمه بدن، نیمی از بدنه هر چیزی	gir, qovvad, qovvat	نیرو، توان
nesme fu, nesvefo ^w	نیمه شب	najzər, nejzər	نیزار، نیستان
		najza, nejza	نیزه

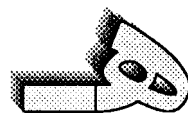
V , W



va:ʃi	وحشی	vɑdʒeb	واجب
varaɢ	ورق		واژگون کردن، انداختن (در اثر برخورد به
vezqɑɢ	وزغ	dim bedɑ'an	چیزی)
vazma	وزنه		واصف جان (روستایی در رودبار قصران)
raj, rej	وزنی برابر دوازده کیلو	*vɑsdʒun	
mon, mijon	وسط، بین	bɑfur	وافور
kamarkeʃ	وسط راه		واقعه عظیم طبیعی مانند طوفان
vasila	وسیله	tasir, tasirɑn	و...
	وسیله‌ای با چنگالهای بزرگ برای جدا	vɑgota	واگفته، مشهور، معروف
dʒim	کردن دانه گندم از کاه	vɑlak	والک، سبزی کوهی معروف
azɑl	وسیله‌ای برای شخم زدن زمین	vavɑ, vavɑh	ویا
	وسیله‌ای فلزی برای تراشیدن زیادی سم	vedʒɑ	وجب (واحد طول)
som terɑʃ	اسب و غیره	voʒdɑn	وجدان
	وسیله‌ای برای خرد کردن علف	vedʒud	وجود
dɑhra, dara			وجه نقدی که به عنوان هدیه به داماد در
	وسیله‌ای برای ایجاد شکاف در کوه،	daringanɑ	شب عروسی می‌پردازند
qalɑmaqɑb	وسیله سوراخ کردن کوه	va:ʃad	وحشت

vaxd	وقت	وسيله‌ای که گاو آن را می‌چرخاند تا گندم
	وقت، موقع، زمان نزدیک	و جواز پوسته‌شان جدا شوند t/apar
sartfam, vaxd		وسيله بازی (طناب یا سفره یا...) در
vaxdi	وقتی که	dorna بازی درنه کوکو
age nɑ	وگره، اگره	vasfijɑd وصفیات، شرح حال
kenɑra gerd,	ولگرد، آدم	pinak وصله، پینه
velgard	بی‌کاره و بی‌مصرف	vasijad وصیت
velenge vaz	ولنگ و باز	vaz وضع
ve, vi, una	وی، او	vezu, vozu, vuzu وضو
vijɑr	ویار	bafɑ وفا، ماندگاری

h



ha/d	هشت	ha	ها، عمل دمیدن به شیشه و آئینه
ha/dɔd	هشتاد	hɔr	هار
ha/sad	هشتصد	havang	هاون
hafd	هفت	hiɟda, heɟda	هجده
hafdɔd	هفتاد	sarvɔdɟa, hadjun	هذیان
hafsad	هفتصد	zohrone	مربوط به ظهر
هفتم، روز هفتم در گذشت			در مقابل صبحانه و عصرانه
hafdam	مرده		هرس، بریدن سر و شاخه زیادی درختان
hafda	هفته	haras	
hivda	هفده	hartɔ	هر دو تا
هلاک، سخت خسته، کشته و مرده کسی		harza	هرزه
helɔ	بودن، علاقه زیاد به کسی داشتن	harkodumt/un	هر کدامشان
helu, halu, hulu	هلو	abedɔ, herges	هرگز، هیچ وقت، ابداً
holokopter	هلیکوپتر، بالگرد	mu	هر یک از تارهای پشم
di, ham	هم		هر یک از دو نیمه سمت راست و چپ
hamsaɟ, hamin, al'ɔn	هم اکنون	loqmeza	درون دهان
t/ɔ/ni	همچشمی	hezar	هزار
hedi bazuan, ham bazijan	هم زدن	hasdag, hassag	هسته (میوه)

halα, hanuz	هنوز	hamuna	همان
hevα	هوا	hamundʒa	همان‌جا
havαr	هوار، بانگ بلند، آوار	*hamedun	همدان
	هوای تاریک و روشن، دو نفر که با هم		همدیگر
gorgo miʃ	دشمن‌اند	hamdija, hamdijar, hederα	
hutʃi	هوچی، شایعه‌ساز	hamrα	همراه
havasvαz	هوسباز	sar amsar,	همردیف، همسن و
	هوو، نسبت دو زن یک مرد به همدیگر	sarmehαl	سال، سر و همسر
vesni, havu		hamsαda, hamsαde	همسایه
havidʒ	هویج	hama	همه
gazar	هویج زرد، زردک	hamiʃa, hamiʃag	همیشه
qerqeʃa	هیجان و اضطراب سخت	hamindʒa, hamindʒu	همین‌جا
hidʒ	هیچ، اصلاً	hαmi	همین‌که
hiʃka, hiʃkas	هیچ‌کس	hamenti	همین‌طور
hitʃʃi	هیچی	handuna	هندوانه
hima, hima haru	هیزم	henar, honar	هنر
		hangαma, hanguma	هنگامه، غوغا



j

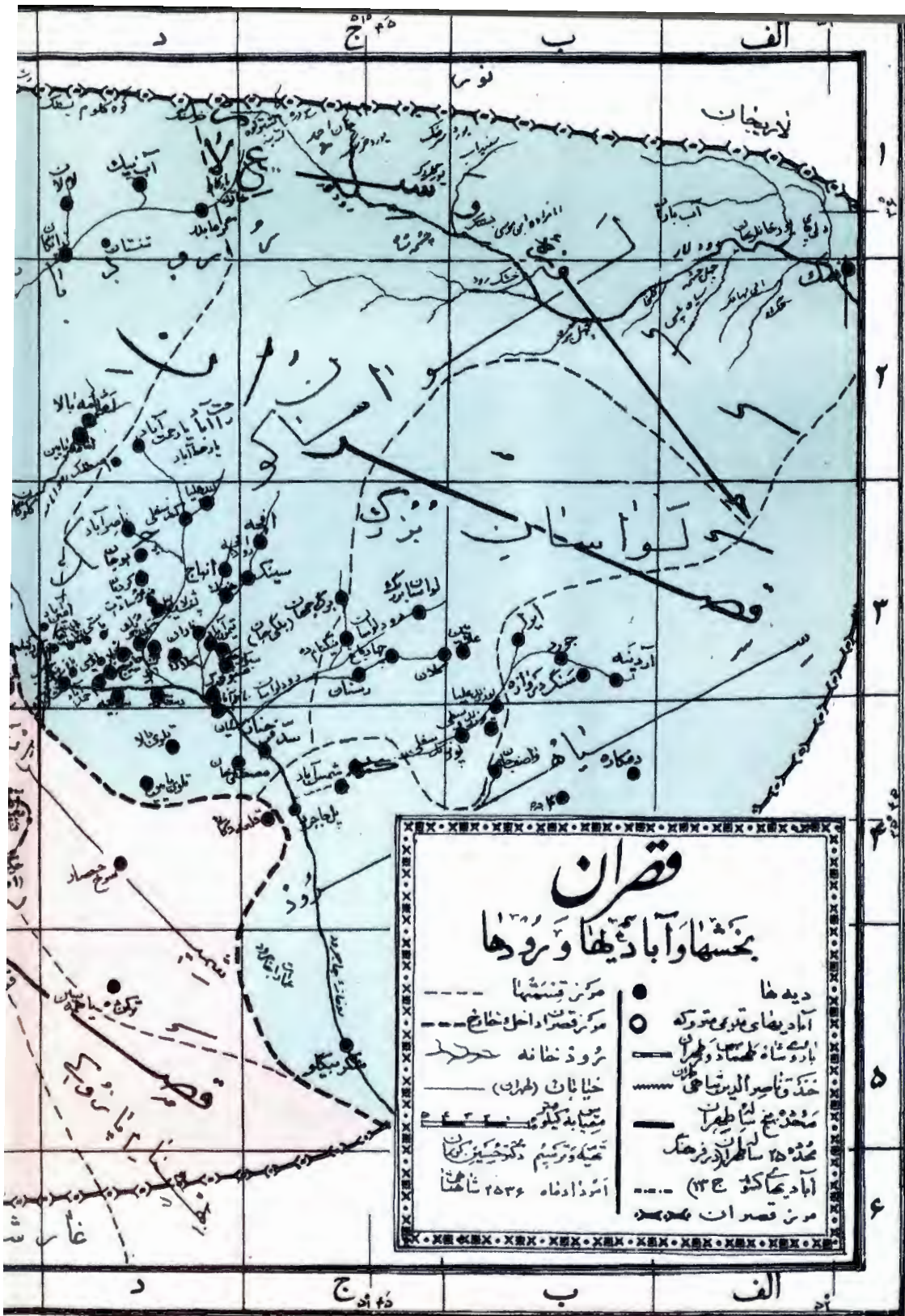
jeg gol	یک مدت
jella	یک لا
	(راه باریکی که فقط یک نفر بتواند از آن عبور کند)
jekkaradʒ, bərikak	
je das	یکدست، یک سری
jeddanda	یکدنده، لجوج
	یکدیگر را بغل کردن و بوسیدن
sarkafa giri, kaf bejtan	
jerrang	یکرنگ، صمیمی
jeg famba	یکشنبه
jegnevaxd	یکنواخت
jeki	یکی
jala	یله، رها
javəfaki, xalvati	یواشکی، آهسته
jendʒa, jundʒa	یونجه
jajlaq, jellaq	یلاق
jellaqi	یلاقى

ی

jabu	یابو
jarəji	یارایی، توانایی
jazda	یازده
*jasudʒ	یاسوج
jaqi	یاغی، سرکش
jəl	یال، موی گردن چهارپایان
jatim	یتیم
jax	یخ
jarqun	یرقان
*jazd	یزد
joqor	یُقر، درشت و ناموزون
jeg	یک
jegdʒəneba	یک جانبه
	یک خرده، یک ذره
je xeda, je xoda, jexde, je xurda	
jeddaq	یک دقیقه
jegdanda	یک دنده
rija	یک رده علف چیده شده
jerru	یک رو

کتابنامه

- ارانسکی، ای. م.، ۱۳۵۸، مقدمه فقه اللغة ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام.
- آل احمد، جلال، ۱۳۷۶، اورازان، چاپ سوم، تهران، انتشارات مجید.
- شکری، گیتی. ۱۳۷۴، گویش ساری (مازندرانی)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۴۹، «زبان فارسی و گونه های مختلف آن»، فرهنگ و زندگی.
- کریمان، حسین، ۱۳۵۶، قصران (کوهساران)، تهران، چاپخانه بهمن.
- کلباسی، ایران، ۱۳۷۶، گویش کلاردشت (رودبارک)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- Martinet, André، میلانیان، هرمز، ۱۳۸۰، مبانی زبان شناسی عمومی (ترجمه)، تهران، هرمس.
- Martinet, André, 1970, *Eléments de Linguistique générale*, Paris, Colin.



نقشه خراسان ارتش ایران ۱۳
د. وطن این نقشه بیشتر از همه خاکی که آباد به نامهای دیگر ۱۳
نقشه خراسان ارتش ایران ۱۳
نقشه خراسان ارتش ایران ۱۳
نقشه خراسان ارتش ایران ۱۳

